

کمون

در گستره‌ی سیاست، اقتصاد و جامعه

شماره اول سنبله ۱۹۹۲

مقالات

چرا کمون؟

بحران اقتصادی: یک پدیده‌ی ذاتی در شیوه تولید سرمایه
داری بصیرزیار

در دفاع از حق زندگی و نفی مجازات اعدام

زلمی کاوه

تاریخ کار در روابط کالایی: استحاله‌ی کار به کارمزد

دهقان زهما

ذات گرایی و نژادباوری فرهنگی

ودود رهروان

كمون
فصلنامه تيوريك - تحقيقي شماره اول،
سنبله ١٩٩٣
صاحب امتياز:
هيئت تحريريه

www.commune\org

ايميل: commune.info@yahoo.com

۱ فهرست مطالب

چرا کمون؟.....	۵
بحران اقتصادی Feil! Bokmerke er ikke definert.	۸
۱- مقدمه Feil! Bokmerke er ikke definert.	۸
۲- بحران اقتصادی.....	۱۱
۲.۱ - بی تناسبی تولید و مصرف ناکافی.....	۱۳
۲،۲ - افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود.....	۲۰
۳- سرمایه مالی و بحران.....	۳۲
۳.۱ - سرمایه مالی و تولید.....	۳۳
۳،۲ - حباب یا بویل شدن دارائیهها.....	۳۶
۲،۴ - مالی شدن و بحران اقتصادی.....	۴۱
۳،۳ - بحران اقتصادی و مدل تعیین سود کالاکی.....	۴۵
۴،۳ - دشواریهای اصلی "مالی شدن" و مدل کالاکی.....	۴۹
۴ - نتیجه گیری.....	۵۸
دردفاع از حق زندگی و نفی مجازات اعدام.....	۶۵
چکیده.....	۶۵

کمون

۱. پیش‌گفتار ۶۵
۲. پیشینه مجازات اعدام ۶۸
 ۱. ۲. عصر باستان ۶۸
 ۳. ۲. ادیان و مجازات اعدام ۷۰
 - ۲، ۴. اسلام و مجازات اعدام ۷۵
 ۵. ۲. حق بنده و حق خدا ۷۶
۳. جنایت چیست؟ ۷۷
 ۱. ۳. نظریه های عام کیفری ۷۷
 - ۲، ۳. جرم شناسی مارکسیستی ۸۰
۵. نقد مارکسی و مجازات مرگ ۸۲
۶. چرا باید از نفی اعدام و حق زندگی دفاع کرد ۸۶
 ۱. ۶. انتقام خونی ۸۷
۷. حرف پایانی ۹۲
 - رویکرد ها و منابع ۹۳
 - تاریخ کار در روابط کالایی ۹۷
 - استحاله ی کار به کار مزد ۹۷
 - تعریف عمومی کار ۹۷

کمون

- ۱۰۰ خصیصه ی دوگانه ی کار
- ۱۰۲ انباشت بدوی سرمایه
- ۱۰۴ کارگاه و فابریکه
- ۱۰۵ کار در سرمایه داری به اصطلاح متأخر

چرا کمون؟

با انتشار اولین شماره، کمون از یک طرح به یک واقعیت تبدیل می‌گردد. واقعیت که محصول تلاش جمعی تعدادی از فعالین چپ و سوسیالیست است که با دایر نمودن کنفرانس در شهر اوسلو (اگست ۲۰۱۳) با توجه به نیاز مبارزه طبقاتی و سوسیالیستی در شرایط حساس کنونی، بنیان نهاده شد. آنچه کمون را از نشرات موجود دیگر متمایز خواهد نمود، نه موضوعات مورد بحث که نحوه و کیفیت تحلیل آنست. دست اندرکاران کمون مصمم اند تا با برخورد علمی به گفتمان سوسیالیستی سهم مثبت ایفا نمایند.

تجربید و تجرید علمی جهان پیرامون و عرصه پراتیک اجتماعی کار دشواریست و دنیای واقعی مملو از تضادهاست و این تضاد قبل از همه خود را در تناقض و ناهماهنگی میان آگاهی و واقعیت متبلور میسازد. تناقض که مشخصا درین دوره در ضعف و به حاشیه رفتن ایده های انقلابی و سوسیالیستی از یکسو و

افزایش فاصله، تضاد طبقاتی و فقر از سوئی دیگر برجسته تر شده است. با سقوط سوسیالیسم اردوگاهی و افول سوسیالیسم "جهان سومی" مدل‌های پیشین بی اعتبار و بدیل‌های جدیدی شکل نگرفته است. تجربه و شکست سوسیالیسم بورژوائی و غیرکارگری قرن بیستم و بالاخره سردرگمی و ندانم کاری تشکلهای چپ و سوسیالیستی در شرایط موجود، اهمیت کار تیوریک را به یک ضرورت اجتناب ناپذیری تبدیل نموده است. این ضرورت از پیوند دیالکتیکی تیوری و پراتیک منشا میگیرد، رابطه‌ایکه درعین اتحاد و درهم تنیدگی، جهت عمده آن گاهی به تیوری و زمان به عمل بنا بر شرایط و نیاز عینی تغییر مینماید. تجارب تاریخی و از جمله تجربه تاریخی مبارزه سوسیالیستی نیز بیانگر اینست که رشد و ارتقای مبارزات طبقاتی به یک جنبش سیاسی و اجتماعی به یک پیشینه و مرحله از کار عمیق و گسترده نظری مشروط و مرتبط می باشد.

با تائید تئز معروف مارکس که موضوع اصلی بر سر تغییر جهان است و با حرکت از ماتریالیسم پراتیکی و مارکسی است که میتوان به رابطه دیالکتیکی تیوری و پراتیک دست یافت. با پذیرش اصل مسلم که تیوری رهنا عمل است و فقط با عمل آگاهانه میتوان به تغییر واقعیت دست یافت، کمون خود را متعهد درجهت ارتقای یک حرکت و یک مبارزه واقعی در ایجاد یک جامعه آزاد و انسانی میداند. کمون در عین حال که فعالیتهای فکری خود را در چهارچوب جغرافیای خاصی محدود نه مینماید اما تلاش میورزد تا به پراپلماتیک های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه پیچیده و در حال تحول افغانستان توجه بیشتری مبذول دارد.

یکی از پیچیده گیهای بارز جامعه مانند افغانستان در هم آمیختگی فقر، محرومیت، تضادهای طبقاتی و اجتماعی با هویت و باورهای دینی، انتیکی و سنتی آنست. و یا بعبارت دیگر تناقض میان آگاهی و زندگی مادی اکثریت مردم است که مسئله را در چنین جوامعی بغرنج میسازد. افغانستان در دهه های اخیربه آزمایشگاهی از ایدئولوژیها و آلترناتیفهای متفاوت سیاسی تبدیل شده است. کمتر گرایش سیاسی و فکریست که در بوته آزمایش قرار نگرفته و امتحان پس نداده باشد. کمتر کشور و قدرتهای جهانی و منطقویست که مستقیماً و غیر مستقیم در تحولات آن نیدخل نبوده باشد. همه اینها موجب گردیده تا در

کمون

کنار پیچیده بودن اوضاع، دینامیسم و تحول پذیری آن نیز ارتقا یابد. جامعه افغانستان به یک تعبیر در وضعیت اضطرار قرار دارد و هنوز تا رسیدن به یک جامعه متعارف که رابطه متوازن و منطقی میان سیاست و اقتصاد برقرار گردد، فاصله اندکی ندارد.

بنابراین در یک چنین جوامعی مبارزه و هویت طبقاتی به چالشهای جدی مواجه است. از جمله ناسیونالیسم و مذهب که ظاهراً هویت‌های فرا طبقاتی پنداشته میشود، اما در واقعیت امر ابزارهای فکری مؤثر بدست طبقات و اقشار حاکم در جهت حفظ و تحکیم سلطه طبقاتی آنهاست. نقد پیگیرانه و عمیق خودآگاهی کاذب دینی و ناسیونالیستی بمثابه دو نگرش شایع سیاسی و اجتماعی جز و در جهت مبارزه طبقاتیست. کمون در ضمن نقد سرمایه داری در ابعاد گوناگون، مبارزه درین عرصه را جز از اولویتهای خود میدانند و خواهد کوشید تا زمینه های مادی، پیدایش، رشد و نابودی آنرا مورد بحث و تحلیل قرار دهد.

کمون یک نشریه سیاسی - تیوریک مستقل است و از هر مقاله و نوشته تحلیلی و تیوریکی که در جهت روشنگری، بهروزی و آزادی انسان قرار داشته باشد، استقبال مینماید. تفاوت دیدگاهها در این چهارچوب مانع از نشر آن در کمون نمیگردد و دست اندرکاران کمون معتقدند که با جدل سالم فکری بهتر میتوان به شگوفائی هر چه بیشتر گفتمان سوسیالیستی کمک نمود. مسئولیت مطالب نشر شده در کمون بعهده نویسندگان آنست و فقط مسئولیت مطلب را کمون بعهده میگیرد که از طرف هیئت تحریریه آن انتشار یابد.

هیئت تحریریه

بحران اقتصادی

پدیده ای ذاتی در شیوه تولید سرمایه داری

چکیده

نوشته بحران اقتصادی با رویکرد تحلیلی و درونی قرار دادن آن در شیوه تولیدی سرمایه داری، خود را از بسیاری جهات با مقالات دیگر درین زمینه متمایز مینماید. این نوشته در عین حالیکه به تیوریهای اصلی در مورد بحران از دیدگاهی سوسیالیستی و مارکسی می پردازد، سعی می کند تا بحران موجود در اقتصاد سرمایه داری را که از بحران در بخش مالی منشا می گیرد، مورد تحلیل و بررسی قرار دهد. رشد و افزایش وزنه سرمایه مالی که با سیطره ی سیاسی نیولیبرالیسم در چند دهه اخیر همراه بوده، بی ثباتی و بحرانهای ناگوار را در پی داشته است. کمتر اقتصاد پیشرفته سرمایه داری است که از گزند و آسیب بحرانهای مالی در امان بوده باشد. نقش سرمایه مالی در ایجاد بحرانهای اقتصادی از نکات گزهی است که درین نوشته به بررسی و مطالعه گرفته شده است.

1. مقدمه

کشورهای پیشرفته سرمایه داری مدتی است که با بحران اقتصادی دست و گریبان می باشند. بحران اقتصادی که امروز دامنگیر کشورهای جنوب اروپا مانند، ایتالیا، یونان و اسپانیا گردیده، به نحوی کشورهای دیگر اروپائی را نیز تهدید مینماید. بحران موجود که ابتدا از امریکا با بحران در بخشهای مالی آغاز گردید، سرعت به بخشهای دیگر اقتصاد توسعه یافت و امریکا بعد از بحران بزرگ دهه سی قرن بیستم، به یکی از بحران های جدی اقتصادی روبرو گردید، بحران که با گذشت قریب پنجاه سال از شروع آن هنوز اقتصاد ایالات متحده از رکود خارج نشده است.

بحران اقتصادی موجود که ابتدا از بخشهای مالی آغاز گردید و سپس کل اقتصاد را به بحران و رکود کشید، بیشتر به بحران مالی مسمی گردیده است. بحران که امروز اقتصاد اروپا و امریکا را فرا گرفته، فقط محدود به این کشورها نمی شود و قبل از آن جهان شاهد بحرانهای شدید مالی در جاپان، کشورهای اروپای شمالی، جنوب شرق آسیا، شیلی و مکزیکو بوده اند.

بحران اقتصادی در نظام سرمایه داری پدیده تازه نیست و بحران از همان بدو پیدایش این سیستم، آنرا چون سایه دنبال نموده است. تاکنون بیش از چند صد بحران اقتصادی را، این سیستم از سرگذرانده و کاپیتالیسم اساسا بدون بحران نمیتواند وجود داشته باشد. بحرانهای اقتصادی و مالی درین نظام برخلاف دیدگاه اقتصاددانان رسمی نه محصول عوامل یا شوکهای بیرونی که برعکس یک پدیده درونی و ذاتی آنست. ذاتی بودن بحران در سرمایه داری از مشخصات منحصر بفرد این نظام است و بحرانهای اقتصادی سرمایه داری از بحرانهای شیوه های تولیدی ماقبل آن که عمدتا ریشه بیرونی داشتند، کاملا متمایز میباشد. قحطی، فقر و بی خانمانی برای تمامی جوامع طبقاتی یک امر مشترک و شناخته شده بوده است و بحرانهای اقتصادی جوامع ماقبل سرمایه داری عمدتا بدلیل اوضاع بد جوی، وقوع جنگ های بزرگ و بحرانهای سیاسی بوقوع می پیوستند. بطور مثال، قحطی در گذشته زمانی پیش می آمد که جامعه مواد غذایی کافی در اختیار نداشت در حالیکه قحطی و گرسنگی در کاپیتالیسم زمانی رخ میدهد که بازارها از مواد غذایی مملو اند. بحرانها در سرمایه داری علل و میکانیسم دیگری دارند و در یک کلام بگفته مارکس توقف در انباشت سرمایه به بحران می انجامد. توقف در انباشت که در نتیجه کاهش نرخ سود پیش می آید با نیاز جامعه و کمیت تولید ربط چندانی ندارد و محرک و موتور تولید در نظام سرمایه داری سود است.

بحران اقتصادی مانند بسیاری مسائل اجتماعی و اقتصادی یکی از موضوعات است که اقتصاددانان در مورد علل و چگونگی مقابله به آن متفق القول نیستند. اقتصاددانان بورژوازی و بویژه اقتصاددانان با دیدگاه نیوکلاسیک آنرا نه پدیده درونی و ذاتی سرمایه داری میپندارند، بلکه برعکس آنرا ناشی از شوکهای بیرونی و دخالتهای دولتها در مختل نمودن میکانیسم طبیعی بازار میدانند. بحرانها از دید آنها یک پدیده گذرا، غیرطبیعی و غیر قابل پیش بینی تلقی

میگردد. علم اقتصاد رسمی بورژوازی مدتهاست که به یک علم اجتماعی خنثی تبدیل گردیده است. علم اجتماعی که بجای پرداختن به طبقات اجتماعی فرد یا اجنت منطقی در مرکز توجه آن قرار دارد. علم اجتماعی که به دولت و سیاست و بررسی علل اجتماعی پدیده ها کاری ندارد و بجای آن به علم تعیین سود و ریسک موسسات مالی تبدیل شده است. بنابراین غیرطبیعی نیست که چنین اقتصاددانان بر خورد این چینی با بحرانها داشته باشند. اما برخورد با بحرانها برای اقتصاددانان سوسیالیست و رادیکال کاملاً متفاوت است. در میان اقتصاددانها سوسیالیست و رادیکال علیرغم توافق کلی بر درونی و ذاتی بودن بحران در سرمایه داری، دیدگاهها و تعبیر متفاوت وجود دارد. یکی از علل اصلی اختلاف رای میان سوسیالیستها و صاحب نظران رادیکال اینست که یک تحلیل واحد و منسجم در مورد بحران تاکنون وجود نداشته است. از همینرو تعدادی علت اصلی بحران را در نبود تقاضای کافی برای فرآوردهای تولیدی میدانند، اما جناحی آنرا ناشی از نبود برنامه ریزی لازم در عرصه تولیدات ضروری و ناموزونی اقتصاد سرمایه داری می پندارند. تعدادی علت اصلی را در عرصه تولید بخصوص در بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و نزول نرخ سود می جویند. هریک ازین گرایش برای اثبات ادعای خود به مارکس مراجعه میکنند.

درین مقاله بحران مالی و اقتصادی از دیدگاه سوسیالیستی و نقد کاپیتالیستی مورد مطالعه قرار میگیرد و در مواردی به دیدگاههای اقتصاددانان غیر سوسیالیست بنا بر اهمیت دیدگاههای شان، نیز پرداخته خواهد شد. ابتدا بحث را بطور کلی از بحران اقتصادی شروع میکنیم و سپس به مسئله مالی و بحران مالی و رابطه بخش تولیدی و مالی سرمایه خواهیم پرداخت. درین بخش که قسمت اصلی مطلب را شامل میشود، علل بحران از دیدگاههای متفاوت و بویژه با بهره برداری از مودل کالاکی^۱ بررسی خواهد شد. چنانچه

۱ میکائیل کالاکی (۲۲ جون ۱۸۹۹ - ۱۸ اپریل ۱۹۷۰) یک اقتصاد دان پولیندی متخصص در زمینه اقتصاد ماکرو بود. از او بعنوان یکی از اقتصاددانان برجسته قرن بیستم نامبرده میشود. او بسیاری از تیوریهایی که کینیز با آن دست یافت، قبل از وی

تذکر رفت، تیوری بحران سرمایه داری بمثابه یک تیوری و مدل منسجم وجود ندارد و تابحال تحقیق و کار اندک درین مورد مهم صورت گرفته است و بنابراین مراجعه به تیوریهای متفاوت یک امر اجتناب ناپذیر می باشد. از انجائیکه استفاده از ریاضیات در تحلیل و بررسی مسائل اقتصادی لازم بنظر میرسد و من نیز تا حدی از معادلات ریاضی سود برده ام. تیوریهای اقتصادی مدرن و بویژه تیوریهای مالی عمدتا با ریاضیات پیشرفته همراست و من درین مقاله سعی میکنم که از کاربرد ریاضیات پیشرفته به میزان زیادی اجتناب ورزم. شاید معادلات ریاضی برای بعضی از خوانندگان مشکل و نامانوس باشد اما اگر معادلات ریاضی که درین مقاله استفاده شده بطور کلی ساده اند و اگر از جانب خواننده نادیده گرفته شود، باز هم در درک محتوی مقاله صدمه چندانی پیش نخواهد آمد. مارکس شخصا طرفدار جدی بکاربردن ریاضی در تحلیل مسائل علمی بود و باور داشت که یک علم زمانی به یک علم جا افتاده ارتقا می یابد که بتواند قوانین و مفاهیم خود را به زبان ریاضی بیان نماید. این مقاله یک تلاش کوچک و گام نخست درین مسیر است و بدون تردید با کم و کاستی های همراه است و امیدوارم در گام های بعدی کارهای بهتری انجام گیرد. این مقاله بعد از بررسی تأثیرات بخش مالی بر تولید و بروز بحران با یک جمعبندی پایان می یابد.

۲ بحران اقتصادی

بحران اقتصادی در مناسبات سرمایه داری پدیده تازه نیست و از همان آغاز و بدو پیدایش آن با بحرانهای متناوب همراه بوده است. مارکس و انگلس از همان آغاز به بروز بحران در اقتصاد سرمایه داری آگاه بودند و در مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۸۴۸ میلادی به آن اشاره میکنند. "جامعه بورژوائی با روابط بورژوائی تولید، مبادله و مالکیت، جامعه ای که سودای ایجاد چنین وسائل بزرگ تولیدی را در سر می پروراند، مانند جادوگری است که توانا به کنترل نیروهائی که با افسون خود فراخوانده است، نیست..." (مانیفست حزب کمونیست). گرچه بررسی اولیه در مانیفست کلی و مبهم می باشد اما مارکس

تدوین نموده بود اما از جائیکه به لسانهای پولیندی و فرانسوی به نشر رسیده بود، انگلیسی زبانان از آن بی اطلاع بودند.

بعدها توانست شاخصهای تیوریکی ازین مسئله ارائه کند. شاخصهای که بعدا دستاویز تفسیرهای متفاوتی از مسئله بحران در تولید سرمایه داری شده است. با مرور آثار مارکس در مورد بحران اقتصادی، به این نتیجه میرسیم که مارکس به یک تحلیل و بررسی سیستماتیک باین مسئله فرصت نیافته است و حزب سوسیال دموکرات آلمان در مورد بحران اقتصادی بیشتر متأثر از نظر انگلس بوده اند، دیدگاه که در انتی دیورینگ بیان شده است.

قبل از آنکه مستقیماً به بررسی علل بحران مخصوصاً علت اصلی آن بپردازیم، کمی در باره امکان بحران در اقتصاد سرمایه داری صحبت می نمایم. مارکس نظر ریکاردو در مورد عدم مشکل در پروسه انباشت سرمایه را رد نمود چونکه مارکس میدانست که تولید سرمایه داری و کالائی با اقتصاد از نوع مبادلات پایاپای متفاوت است. درین اقتصاد پول عنصر ضروری در پروسه مبادله بشمار میرود و بدون آن امر مبادله امکان ناپذیر می باشد. پول تنها یک وسیله مبادله نه بلکه بمثابه وسیله پرداخت و منبع ارزش عمل می کند. مارکس بطور مشخص درین مورد از دو مسئله در امکان پدیدآمدن بحران صحبت می نماید. مسئله اولی جدائی فروشنده از خریدار یعنی جدائی پروسه C-M از M-C و مسئله دوم خصلت متضاد کالاست، یعنی کالا بالفعل دارای ارزش استفاده و اسما در قیمت خود بمثابه ارزش مبادله وجود دارد. اگر پول را بمثابه وسیله پرداخت در نظر بگیریم، میدانیم که اگر کالای نتواند به علتی سر موقع به فروش برسد، باعث میشود که دارنده کالا قادر به پرداخت بدهیهای خود نشده و اقتصاد دچار بحران میگردد. این احتمال که از آن بعنوان امکان عام بحران سرمایه یاد میشود، علت بحران به شمار نمی آید. چونکه پرسش اصلی کماکان سر جای خود باقی است که چه چیزی این امکان را بواقعیت تبدیل می نماید. علاوه بر این عوامل متفاوت وجود دارد که موجب تسریع بحران میگردد مانند بدی محصولات، تغییرات در زمان برگشت سرمایه، بالا رفتن قیمت انرژی، تغییرات در کانالهای تجاری و غیره. همه این عوامل میتوانند امر بحران را تسریع بخشد و به آن خصلت تاریخی بخشد اما اینها نمی توانند علت آن باشد. علت عام بحران را باید بوسیله شرایط عام تولید سرمایه داری پاسخ داد. یا عباره دیگر برعکس اقتصاددانان بورژوائی علت بحران را نه در خارج از شیوه تولید سرمایه داری بلکه در درون آن باید جستجو نمود.

نبود یک تیوری منسجم در مسئله بحران، یکی از علت‌های اصلی اختلاف درین مورد بوده است. بطور کلی سه نظریه در مورد علت بحران اقتصادی سرمایه داری در تیوری مارکسیستی بیش از نظریات دیگر مطرح بوده و آن عبارت است از نظریه افزایش و بی تناسبی تولید *disproportionality*، نظریه مصرف یا تقاضای ناکافی *under consumption's thesis* و افزایش ترکیب فنی سرمایه و کاهش نرخ سود *falling rate of Profit*. تیوریهای نظریه افزایش و بی تناسبی و مصرف ناکافی از شباهت بیشتری برخوردارند و نظریه مصرف ناکافی به یک تعبیر بیان افراطی تر نظریه یا تیوری اولی است. در ضمن شباهت دیگر ایندو نظریه بیشتر در این است که علت بحران را عمدتاً در عرصه گردش و جذب تولید می بینند در حالیکه نظریه ترکیب ارگانیک و کاهش نرخ سود برعکس، علت اصلی بحران را در عرصه ای تولید جستجو مینماید.

۲،۱ بی تناسبی تولید و مصرف ناکافی

مارکس در کاپیتال جلد دوم زمانیکه به بررسی نقش دوگانه پول - پول بمثابة وسیله گردش و سرمایه پولی - در تولید سرمایه داری میپردازد، از شرایطی یادآوری مینماید که موجب بی تناسبی در پروسه تولید میگردد " به شرایط حرکت‌های نابهنجار بیشمار که به امکانات بیشمار بحران تبدیل میشود، چونکه یکمورد تعادل خود بعلت ماهیت خودانگیخته سرمایه داری، تنها یک تصادف است." (مارکس سرمایه ۱۹۹۱). نظریه بی تناسبی تفسیر طرح بازتولید در جلد دوم سرمایه است، جائیکه مارکس میگوید که برای جلوگیری از بی تناسبی در امر تولید سرمایه داری هماهنگی میان دوبرخ از صنعت - صنایع تولید و وسائل تولید و صنایع وسائل مصرفی - لازمی است و میتواند تضمین کننده پروسه بازتولید بدون اختلال باشد و عدم هماهنگی میان ایندو بخش به بی تناسبی و اختلال در پروسه تولید میانجامد. اما تیوری بحران بمثابة یک گرایش اجتناب ناپذیر در پروسه انباشت تولید سرمایه، قبل از مارکس توسط انگلس با انتشار کتاب "انتی دیورینگ" در میان سوسیالیستهای آندوره مخصوصاً سوسیال دموکراسی آلمان اشاعه یافت. انگلس در ضمن رد قاطع تیوری تقاضای ناکافی لاسال و دیورینگ بمثابة دلیل اصلی بحران اقتصادی، تولید اضافی را علت بروز بحرانهای متناوب شیوه تولید سرمایه داری میدانست.

انگلس معتقد بود که مصرف ناکافی یک معضله اجتماعی است که هزاران سال وجود داشته است و در حالیکه بحران از ویژه گیهای تولید سرمایه داری می باشد. بنابراین مصرف ناکافی یک پیش شرط ضروری بحران بوده و نقش در بحران بازی میکند اما همین مسئله نمیتواند برای ما توضیح دهد که چرا بحران حالا بوقوع پیوسته نه قبل ازین. همچنین بنظر انگلس افزایش تولید و بی تناسبی و انارشسیسم درین عرصه یک از ریایی نادرست بازار نیست، چیزیکه کائوتسکی به آن معتقد بود، بلکه بی تناسبی و انارشسیسم تولید ازین واقعیت بر می آید که تولید و مصرف تابع قوانین متفاوتی اند و لهذا تباین میان ایندو سیستماتیک است (انگلس، انتی دیورینگ). انگلس به یک رابطه مستقیم و فوری میان تمایل پروسه انباشت تولید به بحران و وقوع انقلاب باور داشت.

بی تناسب میان بخشهای اصلی تولید و بالاخره مسئله بی تناسبی و تولید افراطی کالا از نظر بسیاری از صاحب نظران مارکسیست و با مراجعه به تحلیلهای خود مارکس از پروسه انباشت، نه علت بحران بلکه امکان بروز بحران به شمار می آید. چونکه علت اصلی بحران سرمایه داری نه در پروسه گردش، بلکه آنرا باید در خود پروسه تولید جستجو نمود. هم بی تناسبی میان بخشهای مختلف تولید و هم عدم تعادل میان تولید و مصرف مسئله که در پائین به آن خواهیم پرداخت، اختلال های است که به بروز بحران اقتصادی شتاب می بخشد. طرح باز تولید که مارکس در جلد دوم سرمایه به آن پرداخت، تجریدی از پروسه واقعی تولید است، پروسه ای که با افزایش متداوم ترکیب ارگانیک سرمایه، با تغییر در ارزش اضافه نسبی و نرخ سود، تناسب و تعادل متغییرهای تولیدی و از جمله هماهنگی و تعادل بخشهای تولیدی و تعادل مصرف و تولید بهم میخورد. این طرح تجرید یک مرحله خاص است و برای درک درست بحران باید پروسه تولید، گردش، تولید و مصرف را در روند کلی تولید مورد مطالعه قرار داد. تیوری بی تناسبی تولید سرمایه داری و بروز بحران، در کنار تیوری مصرف و یا تقاضای ناکافی در مقاطع مهم از تاریخ مبارزات سوسیالیستی، از مسائل بحث برانگیز و مورد مناقشه بوده است. یکی از کسانی که درین زمینه کار بیشتر و منسجمتری انجام داد، هیلفرینگ بود. او کوشید تا رابطه میان تیوری بی تناسبی در تولید و گرایش نزولی نرخ سود در بروز بحران اقتصادی بوجود آورد. بعقیده هیلفرینگ، رابطه بی تناسبی و سقوط نرخ سود با قانون عام که مارکس درینمورد بیان داشته است، دو چیز

جداگانه می باشد. این رابطه در نتیجه سیکل تولید اضافی در بخشهای از اقتصاد است که از ترکیب بالای سرمایه ثابت در یک پروسه نسبتا طولانی بهره مند بوده است. لهذا کلیت تیوری سیکل تولیدی و بحران هیلفردینگ به توضیحات او در مورد تمایل سرمایه دار در سرمایه گذاری اضافی پیوند می خورد. مدل سیکل تولیدی هیلفردینگ بر پیشفرض انتظار غیرمنطقی سرمایه داران بنا یافته است. تیوری بورژوائی سیکل تولیدی که با سرمایه گذاری اضافی یکجا صورت می گیرد، علت سرمایه گذاری اضافی را برخلاف سوسیالیستها نه در سود بالا در آن بخش تولیدی، بلکه در نرخ پائین بهره مالی می بیند.

تیوری مصرف ناکافی، طوریکه گفتیم، یک شکل خاص و یک بیان نسبتا افراطی تری از تیوری بی تناسبی تولید میتوان به شمار آورد که علت اصلی بحران را در ناموزونی میان عرضه و تقاضا و یا پائین بودن سطح تقاضا از سطح تولید، جستجو میکند. علیرغم اشکال متفاوتی که این تیوری در قالب آن بیان گردیده، وجهه مشترک همه آنها در اینست که پروسه تولید از پروسه گردش بطور گسیخته و مستقل مورد مطالعه قرار گرفته و پروسه گردش عامل محدود کننده روند تولید تلقی میگردد. این تیوری به شیوه های گوناگونی فرموله و بیان شده است، چنانچه روزالوکزامبورگ با ارائه تیوری "فقدان بازارهای غیر سرمایه داری" به معضله تولید افراطی و نتیجتا بحران اقتصادی می پردازد. پل سویزی از گرایش ذاتی تولید سرمایه داری برای گسترش تولید کالاهای مصرفی سریعتر از تقاضای لازم برای آنها صحبت بمیان می آورد و کنیزهای چپ در عوض موضوع فقدان تقاضای مؤثر در کاهش انگیزه سرمایه گذاری و پدید آمدن رکود و بحران تاکید میورزند. بسیاری از صاحب نظران مارکسیست مدافع این نظریه از جمله سویزی، به خود مارکس در تائید این تیوری استناد میورزد و مارکس را نیز مدافع تیوری مصرف نامکفی در مسئله بحران میدانند.

تیوری تقاضای ناکافی در تولید سرمایه داری، یکی از مسائل مورد اختلاف در تاریخ جنبش سوسیالیستی بوده است. ناردونیکها در روسیه با استناد به تیوری مصرف ناکافی معتقد بودند که روسیه بدون از سر گذاشتن مصائب تولید و مناسبات سرمایه داری میتواند مستقیما با سازماندهی دهقانان به

سوسیالیسم وارد گردد. استدلال آنها این بود که چون کارگران بیش از آنکه مصرف نمایند، تولید میکنند و بازار داخلی روسیه برای تولید و باز تولید سرمایه داری کافی نیست، لهذا رشد تولید و مناسبات سرمایه داری در روسیه به مانع جدی مواجه می‌باشد. آنها همچنین استدلال میکردند که سرمایه داری غرب با دسترسی به بازار جهانی توانست رشد نماید و برای سرمایه داری نوپا و رشد نیافته روسیه رقابت در بازار جهانی با سرمایه داری پیشرفته غرب ناممکن و یک آرزوی دست نیافتنی خواهد بود. موضع ناردونیکها توسط شخصیتها و متفکرین برجسته چون لنین، استروه، بولگاکف و توگان بارونووسکی مورد نقد همه جانبه قرار گرفت. اولین مسئله در نقد دیدگاه پوپولیستی، تحلیل از وضعیت واقعی روسیه، رشد سریع روابط کالائی و سرمایه داری، در آن مقطع زمانی بود و کتاب رشد سرمایه داری در روسیه از لنین در سال ۱۸۹۹ در واقعیت امر اثبات همین مسئله بود. حمله بر منطق پوپولیستی ناردونیکها نکته مهم دیگری بود که مارکسیستهای روسیه انجام دادند. مارکسیستهای روسیه استدلال مینمودند که ناردونیکها تصور و درک نادرست از تولید سرمایه داری دارند مخصوصا در این زمینه که هدف تولید سرمایه داری را مصرف میسازد نه سود. در حالیکه از منظر سوسیالیستی، هدف تولید در نظام سرمایه داری نه مصرف بلکه بدست آوردن سود میباشد. آنها با مراجعه به تحلیل مارکس در زمینه توسعه تولید و باز تولید سرمایه داری تاکید میکردند که این شیوه تولید اولاً با انگیزه و هدف سود کار مینماید و ثانياً تولید کاپیتالیستی کاملاً توانایی این را دارد که مارکیت داخلی خود را پدید آورد. مارکسیستها همچنین به ناردونیکها یادآور میشدند که کاپیتالیسم در جلو چشمانشان در حال رشد و توسعه است و سازماندهی پرولتاریای شهری از وظایف عاجل و مبرم سوسیالیستها درین مرحله تاریخی است.

دهسال بعد از آن، بحث بحران و علت آن در آلمان به جدل فکری جدی میان مارکسیستها تبدیل گردید. روزالوکزامبورک و جناح انقلابی سوسیال دموکراتهای آلمانی تیوری مصرف نامکفی را علت بحران اقتصادی میدانستند، در حالیکه کائوتسکی و بویژه رودلف هیلفردینگ، طوریکه در بالا اشاره شد، عدم تناسب تولید با کاهش نرخ سود در سیکل تولیدی بخشهای از اقتصاد سرمایه داری را علت پیدایش بحران می‌پنداشت. روزا برعکس استدلال مینمود که رشد پروسه انباشت کاپیتالیستی به قشر ویا جمعی از خریداران

بیرون از جامعه سرمایه داری نیازمند است که دایما حاضر باشند کالای بیشتر از کشور سرمایه داری بخرند و کالای کمتری بفروشند. بنابراین مبادله میان بخشهای سرمایه داری و غیرسرمایه داری یکی از الزامات اصلی موجودیت و بقای تاریخی کاپیتالیسم است و لهذا ضرورت عروج امپریالیسم بمثابة مبارزه سرمایه داری ملتها، غرض کنترل همه این منابع مهم تقاضای مؤثر می باشد. روزا همچنان باور داشت که با گسترش سرمایه داری در سراسر جهان و پایان یافتن ساحه و یا بخش غیرسرمایه داری، مشکل انباشت سرمایه به معضله جدی تبدیل میگردد و گرایش به بحران در اقتصاد کاپیتالیستی تشدید میگردد. مبارزه جدی میان نیروهای امپریالیستی برای کنترل مناطق غیرسرمایه داری کسب شدت مینماید و در نتیجه زمان بحرانهای جهانی، جنگها و انقلابات فرا میرسد (روزالوکزامبورک، تیوری انباشت سرمایه ۱۹۱۳)

باید اذعان نمود که بطور آشکار شباهت زیادی میان تیوری تقاضای ناکافی روزالوکزامبورک و کینیز وجود دارد و تفاوت تیوری تقاضای ناکافی مارکسیستی با تیوری کینیزی نه از لحاظ نظری بلکه سیاسی می باشد. بسیاری از مارکسیستها معتقد بودند که طرح و راه حل کینیزی میتواند، در صورت عملی شدن، اقتصاد سرمایه داری را از بحران نجات دهد اما مشکل را در عملی شدن آن میدیدند و تصور نمیکردند که دولتهای سرمایه داری ضرورت مصرفی را بر سود سرمایه ترجیح دهند.

اگر به سیکل تولید سرمایه داری مراجعه کنیم، خواهیم دید که استدلال و برداشت روزا از مسئله نمیتواند واقعیت نظام سرمایه داری را منعکس سازد. بخاطر باید داشت که سرمایه داری در عین حالیکه مالک همه تولید اجتماعی می باشد، بر مصرف بطور مجموعی نیز کنترل دارد. اگر از مصارف شخصی سرمایه داران صرف نظر نمایم، سرمایه گذاری چه در بخش سرمایه ثابت و چه در بخش سرمایه متغییر (حقوق کارگران) منبع اصلی تقاضای مؤثر در جامعه است. انگیزه و هدف سرمایه داران از سرمایه گذاری طوریکه توضیح دادیم نه بمنظور مصرف بلکه برای سود است اما همین مسئله، با مثالی که مارکس نیز توضیح میدهد، سرمایه داری را نه تنها قادر میسازد که تولید خود را بفروش رساند، بلکه به سود مورد نظر خود نیز دست یابد.

تلاش فکری دیگری که بعداً برای احیای تیوری مصرف نامکفی در بروز بحران انجام گرفت توسط پل سوئیزی در اوائل دهه چهل قرن بیستم بود. او در اثر معروف خود "تیوری تکامل سرمایه داری" (۱۹۴۲) با تقسیم اقتصاد جامعه به بخش تولید کالای مصرفی و تولید وسائل تولید و یا با دپارتمنت ۱ و ۲، استدلال می نمود که با انطباق دپارتمنت یک با دو، با تغییر در تولید دپارتمنت یک، موجب میشود تا ظرفیت تولید کالاهای مصرفی نیز تغییر کند. سوئیزی باور داشت که سرعت رشد سرمایه گذاری در تولید کالاهای مصرفی که سبب افزایش تولید کالاهای مصرفی میگردد از سرعت افزایش حقوق کارگران بیشتر بوده و در نتیجه بین تولید و مصرف عمومی جامعه تفاوت فاحش ایجاد میگردد. بیست سال بعد سوئیزی و باران با انتشار کتاب "سرمایه انحصاری"، دیگر تحلیل خود را به دپارتمنت دوم و تقاضای نامکفی کالاهای مصرفی محدود نکردند بلکه در راستای نظر مارکس، کنیز و کالای تحلیل و بررسی نمودند. آنها درین اثر تاکید بر این داشتند که سرمایه داری مدرن گرایش دارد تا مؤثریت تولیدی را در مقایسه با تقاضای داخلی افزایش دهد. از همینرو در غیاب عوامل بیرونی، سرمایه داری انحصاری عمیقتر و عمیقتر به رکود اقتصادی کشیده خواهد شد.

سوئیزی و کسان دیگر که به تیوری تقاضای ناکافی معتقدند به مارکس استناد میورزند. مارکس در جلد سوم سرمایه می نویسد: "آخرین علت همه بحرانهای واقعی همواره در فقر و مصرف محدود توده ها در مقایسه با گرایش سرمایه داری در رشد نیروهای تولیدی نهفته است، رشدی که تنها قدرت مطلق مصرف تمامی جامعه می تواند محدوده آن باشد". اگر به این گفته مارکس دقت شود در می یابیم که این قطعه از مارکس جز توصیف یا بازگوئی روابط سرمایه داری بطور کلی چیزی دیگری نیست و از منظر مارکس توضیح بحران اقتصادی سرمایه داری بدلیل فقدان تقاضای موثر، یک کلی گوئی بیش نیست. چونکه مارکس در تحلیل سرمایه بروشنی توضیح داده است که مصرف محدود توده ها شرط لازم بازتولید و خودگستری سرمایه می باشد. مارکس در جلد دوم سرمایه واضح میسازد که تولید افراطی با قانون عام تولید سرمایه بستگی دارد و تا حدی تولید میشود که در ظرفیت نیروهای مولده باشد. یا بعبارت دیگر سرمایه داری با مقدار معین سرمایه میخواهد حداکثر بهره

برداری از نیروی کار را بدون توجه به بازار و نیاز به قدرت خرید آنرا انجام دهد.

مارکس به مسئله بحران که در پائینتر بیشتر به آن خواهیم پرداخت، قبل از همه در بخش تولید سرمایه داری توجه دارد و مارکس از آنجائیکه بخش تولیدی را جدا از پروسه گردش و بازار و یا امر تولید را مجزا از پروسه جذب آن نمیدید، بنابراین ب خوبی میدانست که دشواری پروسه تولید ناگزیر در پروسه گردش و بازار خود را بشکل عدم توازن میان عرضه و تقاضا به نمایش میگذارد. هر بحران واقعی انباشت سرمایه در عین حال بحران جذب نیز می باشد و بنابراین هر بحران چهره خود را در پشت بازار می پوشاند و چنان مینماید که تولیدکنندگان پول کافی برای خرید را ندارند. از نظر مارکس تفاوت و اختلاف میان تولید مادی و ارزشی، پروسه انباشت را به مشکل مواجه میسازد و بحران عبارت است از تولید افراطی سرمایه غرض سودبخشی و یا تولید ناکافی ارزش اضافی در مقایسه با مقدار کل سرمایه موجود در عرصه تولید. "بنابراین تولید افراطی سرمایه، نه تولید کالاهای منفرد، دلالت به انباشت افراطی سرمایه دارد، اگرچه تولید افراطی سرمایه همیشه شامل تولید افراطی کالاها میشود" (مارکس، سرمایه جلد سوم ۱۹۹۱). درینجا باید اضافه نمود که انباشت افراطی سرمایه موجب انباشت افراطی کالا میشود و برعکس آن صادق نیست. چنانچه میدانیم سرمایه داری آن شیوه تولید است که هدف و انگیزه تولید را نه نیازهای مادی انسان، یعنی تولید اجناس مصرفی بلکه سود تشکیل میدهد و تولید اجناس مصرفی تا زمانی انجام می پذیرد که در خدمت تامین سود و ارزش اضافی قرار داشته باشد.

کاهش نرخ سود یکی از نکات مهم است که مارکس با بسیاری از اقتصاددانان بورژوازی و از جمله کنیز اختلاف نظر دارد. مارکس برخلاف کنیز میل به مصرف **propensity to consume** یا انتظارهای ذهنی **expectation** در باره سود احتمالی را عامل اصلی در سرمایه گذاری و رشد سرمایه نمیداند بلکه برعکس نرخ سود، بهره وری اجتماعی کار در رابطه با سرمایه موجود را مهم میداند. کنیز که بر اهمیت تقاضای موثر در امر گردش تاکید دارد، معتقد بود که افزایش "تقاضای موثر" و تلاش در جهت ایجاد انگیزه سرمایه گذاری فقط زمانی مفید است که به تجدید سرمایه بیانجامد. رشد عظیم اقتصادی بعد از

جنگ جهانی دوم در نیمه دهه شصت میلادی به رکود گرانی و بحران اقتصادی بار دیگر اقتصاد سرمایه داری را فرا گرفت و راه‌های کینیزی هم نتوانست گره از مشکل بکشد. در نتیجه اعتبار تیوری تقاضای ناکافی در پیدایش بحران در میان مارکسیست‌ها نیز تضعیف گردید و با بررسی‌ها و تحلیلهای جدید، تیوری افزایش ترکیب ارگانیک و کاهش نرخ سود بار دیگر بمثابه تیوری درست در زمینه بحران اقتصادی مطرح شد.

۲،۲ افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود

مفاهیم ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ سود، از مفاهیم و مقوله‌های اندک به بخش تولید تعلق می‌گیرد و مارکس طوریکه در فوق چندین جا تذکر رفت، علت اصلی بحران را نه در پروسه گردش بلکه در بخش تولید جستجو مینماید. مارکس معتقد بود که عمیق‌ترین شناخت سرمایه داری نه در عرصه گردش و بازار بلکه در عرصه تولید ممکن می‌باشد و چنانچه اینکار را با تحقیق در مورد ارزش نیروی کار در بخش تولید سرمایه داری آغاز نمود و بالاخره از راز انباشت، خودگستری سرمایه و استثمار نیروی کار و غیره پرده برداشت.

برای ادامه این بحث ابتدا لازم است کمی در مورد مفاهیم ترکیب ارگانیک سرمایه، نرخ سود صحبت شود. در ادامه خواهیم دید که افزایش ترکیب ارگانیک چرا اتفاق می‌افتد و رابطه افزایش ترکیب ارگانیک با کاهش نرخ سود در چیست؟ پس از آن است که به رابطه بحران و نرخ سود میرسیم. چون از نظر مارکس بحران سرمایه چیزی جز توقف انباشت نیست، توقف انباشت زمانی رخ میدهد که تولید از سود دهی لازم باز میماند.

طوریکه میدانیم مارکس سرمایه را به دو بخش سرمایه ثابت و متغییر تقسیم مینماید. سرمایه ثابت شامل همه ابزار و وسائل میگردد که نیروی کار به کمک آن قادر به امر تولید اند. بخش متغییر شامل ارزش نیروی کار یا حقوق کارگران میشود و مارکس نیز دریافت که این تنها سرمایه متغییر است که منبع سود و انباشت است. یعنی سرمایه داران ارزش بیشتر از حقوق کارگران در پروسه تولید بدست می‌آورند و این ارزش که سرمایه‌مغانی تصاحب میکند ارزش اضافی است. بنابراین رشد و گسترش سرمایه تنها از طریق استثمار

کمون

نیروی کار صورت می‌گیرد. درینجا برای تحلیل از مدل ۲ ذیل استفاده میکنیم:

مدل دارای یک سکتور و با فونکشن یا تابع تولیدی (CES) Constant Elasticity of Substitution است که متغیرهای آن شامل شکل ترکم یافته aggregate سرمایه - کار و زمین می‌باشد. هر یک از متغیرها با افزایش فاکتور تکامل تکنیکی با نرخ متفاوت توأم است. عرضه کار با یک دستمزد تامین کننده نیازمندیهای لازم بی نهایت قابل ارجاع elastic می‌باشد. زمین و سرمایه متعلق به سرمایه دار است. اگر قابلیت ارجاعی تعویض میان سرمایه - کار و زمین کوچکتر از یک باشد، مدل یک سیر تاریخی را نشان میدهد. این مدل فاقد حالت دایمی یا ثابت Steady State در نظر گرفته شده است.

$$(2.2.1) \quad Y_t = F(K_t, A_t, L_t, M_t) \\ = y = [\alpha(K^\beta L^{1-\beta} e^{\gamma t}) + (1 - \alpha)(Me^{\sigma t})^{-\rho}]^{\frac{-1}{\rho}}$$

در معادله $Y(2, 2, 1)$ تولید، K سرمایه، L نیروی کار و M زمین است. $\gamma > 0$ نرخ افزایش پیشرفت تکنیکی و نرخ رشد زمین $\delta \geq 0$ است. قابلیت ارجاعی تعویض elasticity of substitution بین تراکم سرمایه - کار و زمین $\sigma = \frac{1}{1+\rho}$ و $-1 < \rho \leq \infty$ فرض میشود.

دستمزد واقعی w و مقدار اجاره سرمایه r :

$$(2.2.2) \quad w = \frac{\partial Y}{\partial L}$$

۲ جهت معلومات بیشتر به نوشته Haward Petith تحت عنوان A

Foundation Model For Marxian Breakdown Theory... مراجعه

شود. <http://digital.csic.es/bitstream/10261/18661/1/01602.pdf>

$$(2.2.3) \quad r = \frac{\partial Y}{\partial K}$$

$$(2.2.4) \quad r = \left[\frac{\partial Y}{\partial M} + \dot{P} \right] / P$$

نرخ درآمد سرمایه گذاری بر زمین که جانب راست معادله (۲,۲,۴) را شامل میشود مساوی با مبلغ اجاره سرمایه r می باشد. P و \dot{P} به ترتیب قیمت زمین و سود سرمایه را بیان میکنند.

$$(2.2.5) \quad R = \frac{Y + \dot{P}M - wL}{K + PM}$$

معادله (۲,۲,۵) بیانگر نرخ سود است. درین مدل پس انداز تنها توسط سرمایه دار صورت می گیرد و پس انداز نامبرده معادل انباشت ثروت می باشد.

$$(2.2.6) \quad \dot{P}M + \dot{K} = Y + \dot{P}M - wL$$

معادله (۲,۲,۶) را میتوان باین شکل نیز نوشت:

$$(2.2.6)' \quad \dot{K} = Y - wL$$

حال با تعریف نسبت سرمایه با دستمزد و نرخ استنمار $k = \frac{K}{wL}$ و

$e = \frac{Y}{wL} - 1$ ، مدل ما به یک معادله دیفرینسیال K تبدیل میگردد. از

آنجائیکه هم نیروی کار و هم تولید به سرمایه و زمان بستگی دارد، ما معادله (۲,۲,۶)' را میتوان بطور کلی چنین نوشت:

کمون

$$(2.2.7) \quad \dot{K} = f(K, t) \quad K(0) = K_0 > 0$$

K_0 بیانگر مقدار اولیه سرمایه است.

این مدل حالت پایدار و ثابت ندارد اما میتواند به یک حالت پایدار کاذب تقرب نماید. گام نخست برای درک این نکته که تراکم سرمایه - کار از زمین زودتر رشد مینماید، اساسا باید تضمین گردد که محصول خیلی اندک یا مارجینال کار ثابت است. برای اثبات آن ابتدا فرض مینمائیم که نرخ رشد کلی سرمایه - کار و زمین مساویست، $\hat{A} = \hat{\delta}$

(۱) درینصورت $\hat{Y} = \delta$ و نیز متضمن اینست که $\hat{K} = \delta$ باشد، یعنی تغییرات فیصدی تولید عمومی و سرمایه یکسان باشد چون بخاطر ثابت ماندن نسبت پس انداز.

(۲) بنابراین $\hat{L} = \delta - \frac{Y}{1-\beta}$ ، بیانگر اینست که کار باید بسیار به آهستگی رشد نماید تا پیشرفت تکنیکی را تلافی نماید.

(۳) سپس رشد $\frac{K}{L}$ به اندازه $\frac{Y}{1-\beta}$ خواهد بود.

(۴) سپس تولید مارجینال کار (رشد یک واحد از نیروی کار)، که متناسب به $e^{\gamma t} \left(\frac{K}{L}\right)^\beta$ می باشد به نرخ $\frac{Y}{1-\beta} > 0$ رشد مینماید که عملا غیرممکن است.

(۵) در نتیجه کار باید بیشتر از آنچه در (۲) بیان داشتیم رشد نماید تا نسبت عمومی کار و سرمایه از زمین سریعتر رشد کند، یعنی $\hat{A} > \delta$.

باید بخاطر داشت که سود تنها به $\frac{K}{L}$ یا ترکیب فنی سرمایه (نسبت سرمایه ثابت بر سرمایه متغییر) بستگی دارد چونکه نسبت تولید مارجینال کار تنها به $\frac{K}{L}$

کمون

مربوط است و با افزایش ترکیب فنی و متناسب به آن ترکیب ارگانیک سرمایه
نرخ سود کاهش می یابد.

ما میتوانیم این نتیجه با مشتق گرفتن نسبی معادله (۲,۲,۵) بگونه ذیل بدست
آوریم:

ما میتوانیم (۲,۲,۵) را به این شکل بنویسیم:

$$(2.2.8) \quad R = \frac{\frac{Y}{L} + \frac{\dot{P}M}{L} - w}{\frac{K}{L} + \frac{PM}{L}}$$

$$(2.2.9) \quad \frac{\partial R}{\partial \frac{K}{L}} = \frac{-\frac{K}{L} \left(\frac{Y}{L} + \frac{\dot{P}M}{L} - w \right)}{\left(\frac{K}{L} + \frac{PM}{L} \right)^2} < 0$$

البته نباید فراموش کرد که این نتیجه را ما با پیشفرض ثابت گرفتن متغیرهای
دیگر بدست میاوریم در حالیکه در واقعیت چنین نیست و از همبستگی که عده
از محققین گرایش نرخ نزولی سود و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را نه
یک قانون عام بلکه قانون میداند که صحت آن به پیششرطهای معین و میکانیسم
تولید بستگی دارد. در مدل بالا این نتیجه عمدتاً زمانی صحت دارد که قابلیت
ارجاعی تعویض میان سرمایه - کار و زمین آسانتر باشد یعنی . اما نتایج
تحلیل با فرق مینماید. میکائیل هینریک Michael Heinrich در کتاب یک
مقدمه بر سه جلد کاپیتال مارکس این گفته مارکس که گرایش نرخ نزولی سود
که از ماهیت تولید سرمایه داری منشأ میگیرد، به نقد میکشد. هینریک بدرستی
استدلال مینماید که اگر نرخ ارزش اضافی و ارزش ترکیب سرمایه هر دو
تغییر نماید، نرخ سود زمانی کاهش می یابد که سریعتر از افزایش یابد.
اگر برعکس سرعت ازدیاد ارزش اضافی هر کارگر از ترکیب ارزشی
سرمایه بیشتر باشد، نرخ سود بجای کاهش افزایش می یابد. بنابراین تنها

کمون

افزایش برای کاهش نرخ سود کافی نیست بلکه باید دید که این افزایش با چه سرعت انجام می پذیرد:

$$(2.2.10) \quad R = \frac{S}{K + L} = \frac{\frac{S}{L}}{\frac{K}{L} + 1}$$

با رشد تکنیکی سرمایه، افزایش سرمایه ثابت K نسبت به ارزش و مهارت نیروی کار AL یا Le^{yt} یعنی تغییر ترکیب فنی سرمایه، تغییر ارزش اضافه مطلق به ارزش اضافی نسبی (تغییر کاهش بخش لازم روزکار به افزایش بهره وری اجتماعی کار) یا ترکیب ارزشی سرمایه، منجر میگردد. ترکیب ارزشی که برپایه ترکیب فنی صورت پذیرد و هر دو در یک هماهنگی قرار داشته باشد، ترکیب ارگانیک سرمایه نامیده میشود. " بمنظور بیان این روابط متقابل، من ترکیب ارزشی سرمایه را تا جائیکه با ترکیب فنی سرمایه تعیین میگردد و تغییرات آنرا منعکس میسازد، ترکیب ارگانیک سرمایه می نامم (مارکس سرمایه ۱۹۹۱). با رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، پروسه تولید در برابر کاروا فعالیت تولیدی کارگران مانع ایجاد مینماید و با رشد کمی و کیفی سرمایه ثابت، کار و پروسه تولید بیش از پیش تحت سلطه سرمایه قرار میگیرد. سلطه سرمایه بر کار در واقعیت امر بمعنی سلطه کار عینیت یافته یا "کارمرده" بر کار زنده می باشد، مسئله ای که با کاربرد بیشتر ماشین در فرآیند تولید ظاهر میشود. با جاگزینی مستمر کار عینیت یافته بجای کار زنده بمعنی اینست که ترکیب فنی و ارگانیک سرمایه در پروسه تولید رشد مینماید، اما بعلت بهره وری کار سرعت ترکیب ارگانیک سرمایه به پایه سرعت ترکیب فنی آن نمی باشد.

افزایش ترکیب فنی سرمایه، رشد "کارمرده" بر کارزنده بوسیله ماشین، اگر از یکسو موجب پائین آمدن ارزش محصولات کار میگردد اما از سوی دیگر هزینه جاگزینی نیروی کار به ماشین کمتر می باشد. اگر ارزش سرمایه ثابت را در یک زمان معینی V_t^k و ارزش نیروی کار را در یک زمان معین V_t^l بنامیم، برای افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه باید رابطه زیر موجود باشد:

کمون

$$(2.2.11) \quad \Delta V^k = V_{t+1}^k - V_t^k < \Delta V^l = V_{t+1}^l - V_t^l$$

اگر رابطه (2.2.11) صادق نباشد، سرمایه دار علاقه و تمایلی به جاگزینی کار عینیت یافته بجای کار زنده ندارد و با صادق بودن این نامساوی است که رشد ترکیب ارگانیک سرمایه به یک ضرورت اجتناب ناپذیر برای سرمایه داری تبدیل میشود. حال اگر کل ثروت یک سرمایه دار را در یک زمان معین W_t بنامیم، ثروت نامبرده با تغییر زمان را در معادلات زیر خلاصه نمود:

$$(2.2.12) \quad W_t = V_t^k + V_t^l + R_t$$

$$(2.2.13) \quad W_{t+1} = V_{t+1}^k + V_{t+1}^l + R_{t+1}$$

حال اگر کل زمان کار و ارزش اضافی را ثابت فرض کنیم و یا در عمل ثابت بماند، یعنی $V_t^l + P_t = V_{t+1}^l + P_{t+1}$ و در عین حال ثروت بعدی یک سرمایه دار از ثروت امروزی اش بیشتر گردد، یعنی $W_{t+1} > W_t$ باشد، در آنصورت $\frac{V_{t+1}^k}{V_{t+1}^l} > \frac{V_t^k}{V_t^l}$ خواهد بود. این رابطه بیانگر اینست که افزایش ثروت با ترکیب فنی سرمایه همسوئی دارد. در صورت ثابت پنداشتن زمان کار و کمیت سود، افزایش ثروت در دوره بعدی از میکانیسم درونی پروسه تولید ناشی نمیشود و بنابراین منبع افزایش سرمایه خارج از سیکل مورد نظر قرار دارد. اگر تعداد نیروی کار در جامعه را L فرض کنیم و تعداد زمان لازم را L_1 و تعداد زمان اضافی را L_2 بنامیم، ما میتوانیم بشکل ساده آنرا در معادله زیر خلاصه نماییم:

$$(2.2.14) \quad L = L_1 + L_2$$

در صورت ثابت بودن L سرمایه دار ارزش اضافی را از طریق افزایش L_2 که معادل است با کاهش L_1 انجام میدهد. اگر سرمایه دار قادر به اجرای آن نشود و L_2 ثابت بماند، در آنصورت افزایش L میتواند در خدمت ازدیاد ارزش اضافی قرار گیرد. تضاد میان سرمایه و کار که خود را در پروسه تولید بشکل

تضاد کار زنده و کار عینیت یافته به نمایش میگذارد، یکی از تضادهای مهم شیوه تولید سرمایه داری است و حل دیالکتیکی این تضاد از طریق بکاربرد ماشین بشکل سرمایه ثابت انجام می پذیرد. " بنابرین ماشین بمثابه کاملترین شکل سرمایه ثابت، سرمایه ثابت تاجائی که بتوان سرمایه را برای خود دانست، بمثابه کاملترین شکل سرمایه بطور عام نمایان میگردد" (مارکس سرمایه ۱۹۹۱). ماشین بمثابه کار تحقق یافته یا "کارمرده" در خود پروسه تولید در برابر کار زنده قرار میگیرد و برآن مسلط میگردد. بنابرین تکامل وسائل تولید به ماشین در نظام سرمایه داری نه یک تصادف بلکه واقعیت ضروری است که سرمایه داری بدون آن نمیتوانست عینیت و تکامل یابد. تکامل همه جانبه سرمایه داری اگر از سوئی به تبدیل شدن وسائل تولید به سرمایه ثابت نیاز داشت و از سوی دیگر ارتقای سرمایه ثابت به ماشین بود. بدون تحقق یافتن شرط دوم بقا و تکامل سرمایه داری عملا ناممکن میشد.

سرمایه یک پدیده و مفهوم متضادی است. سرمایه بمثابه فرایند ارزش برای رشد و افزایش خود، حد و مرزی نمیشناسد و میخواهد تا بی نهایت افزایش یابد اما از سوئی دیگر بدلیل وابستگی آن به نیروی کار که پایه و اساس رشد آنرا تشکیل میدهد، در چهارچوب معینی می تواند رشد نماید. سرمایه از یکسو با افزایش بهره وری کار و جاگزینی " کارمرده" با کار زنده میخواهد ازین وابستگی نجات یابد اما از جانب دیگر رشد و بقا آن و نیز پروسه تکاملی آن با افزایش نیروی کار و کالاشدن هرچه بیشتر نیروی کار گره خورده است. از همینروست که پروسه انباشت در عین حال پروسه پرولتاریزه شدن جامعه نیر است و همچنین بالارفتن ترکیب فنی سرمایه - جاگزینی کار عینیت یافته به کار زنده - به ایجاد و افزایش ارتش ذخیره کار منجر میگردد. بالارفتن ترکیب فنی و ترکیب ارگانیک سرمایه با ارتقای بهره وری کار ممکن میگردد و بهره وری کار از جانب دیگر موجب میشود تارزش مبادله کالا در مقایسه با ارزش استعمال آن تنزل یابد و در عین حال که تولیدات مصرفی از لحاظ کمی رو به افزایش است. رشد بهره وری کار تنها به پیامدهای که در فوق اشاره شد، محدود نمیگردد و رشد بهره وری کار موجب میشود تا ترکیب ارزشی سرمایه (جاگزینی ارزش اضافی نسبی بجای ارزش اضافی مطلق) از ترکیب فنی آهسته تر رشد نماید.

کمون

معادله (۲,۲,۹) بطور فرمال تحلیل بالا را ثابت میسازد اما همانطوریکه در بالا متذکر شدیم این نتیجه زمانی صحت دارد که ما سایر متغیرها را ثابت فرض نماییم و یا تنها به رشد ترکیب ارگانیک اکتفا ننموده بلکه سرعت افزایش را نیز در تحلیل خود مدنظر گیریم. سرمایه دار برای مقابله با این کاهش میکوشد با افزایش نرخ استنثار e ، سود لازم خود را تامین نماید. مارکس در سرمایه جلد سوم درینمورد گفته است که گرایش نرخ سود به کاهش با گرایش نرخ استنثار به افزایش پیوند خورده است. هم افزایش نرخ ارزش اضافی و هم کاهش نرخ سود اشکال مشخص اند که ازینطریق بهره وری رو به رشد کار در سرمایه بیان میگردد. مسئله قابل بحث درینجا اینست که آیا سرمایه داران قادرند کاهش نرخ سود را از طریق افزایش نرخ استنثار و یا نرخ ارزش اضافی جبران نمایند؟ پاسخ شخص مارکس به این پرسش منفی است. " جبران کاهش تعداد کارگران با افزایش استنثار دارای محدودیتهای علاج ناپذیر است. بدین علت گرچه ممکن است بتوان نرخ سود را کنترل نمود، اما بهیچوجه نمیتوان مانع آن شد" (سرمایه جلد سوم ص ۲۴۲). بهر اندازه که سرمایه داری تکامل مینماید و ترکیب ارگانیک سرمایه ارتقا می یابد و ما بیشتر به نهادهای تولیدی "سرمایه بر" $Capital\ intensive$ سرو کار می یابیم، بهمان پیمانہ کاهش ساعات کار لازم از طریق بهره وری کار دشوارتر میگردد.

ما میتوانیم با ضرب زدن w (ارزش نیروی یکساعته کار) به هر در طرف معادله (۲,۲,۱۴) به رابطه زیر دست یابیم:

$$(2.2.15) \quad V^l + S = wL, \text{ جاییکه } V^l = wL_1 \text{ و } S = wL_2$$

معادله (۲,۲,۱۵) با در نظر داشت $e = \frac{S}{V^l}$ میتوان بشکل ذیل نوشت:

$$(2.2.16) \quad \frac{S}{e} + S = wL$$

$$(2.2.17) \quad S \left(\frac{1}{e} + 1 \right) = wL$$

کمون

حال با ثابت فرض کردن wL معادله (۲,۲,۱۷) را با توجه به تغییر زمان t دیفرانسیال میگیریم و رابطه زیر بدست میاید:

$$(2.2.18) \quad \frac{dS}{dt} \left(\frac{1}{e} + 1 \right) - \frac{S}{e^2} \cdot \frac{de}{dt} = 0$$

معادله (۲,۲,۱۸) با کمی جابجائی متغییرها میتوان بشکل زیر نوشت:

$$(2.2.19) \quad \frac{1}{S} \cdot \frac{dS}{dt} = \frac{1}{(1+e)} \cdot \frac{1}{e} \cdot \frac{de}{dt}$$

معادله (۲,۲,۱۹) بروشنی بیان مینماید که هر تغییری کوچک در S در جریان تغییرات زمانی مستلزم تغییرات بیشتر در e در همان مدت زمانی است. این بمعنی اینست که برای جبران و خنثی نمودن تغییر نرخ سود ۳ در یک واحد زمانی مستلزم تغییرات بیشتر نرخ استنثار می باشد. یا بعبارت دیگر معادله (۲,۲,۱۹) ارزیابی مارکس را در مورد رابطه تغییرات نرخ ارزش اضافی و نرخ استنثار تصدیق مینماید. خلاصه پروسه انباشت به بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، افزایش بهره وری کار و کاهش نسبی تعداد کارگران منجر میگردد. تغییرات که سرانجام علیرغم افزایش نرخ استنثار و ازدیاد کمیت

۳ بعضا میان سود یا منفعت و ارزش اضافی تفاوت قائل نمیگردد و چنین تصور میگردد که این دو مفهوم برای پدیده واحدی کاربرد دارد، اما مسئله چنین نیست. سود یا منفعت سرمایه مجموع ارزش اضافی است که یک سرمایه دار از پروسه تولید بدست می آورد و ارزش اضافی بدست آمده با مجموع سرمایه بکار رفته اعم از سرمایه ثابت و سرمایه متغییر، در حالیکه ارزش اضافی همان ارزش است که سرمایه دار با بهره برداری از سرمایه متغییر یا نیروی کار بدست می آورد. با اینکه منبع اصلی اضافه ارزش نیروی کار است و با افزایش نرخ ارزش اضافی $\frac{S}{V}$

نرخ سود $\frac{S}{K+V}$ افزایش یابد اما نرخ سود تحت شرایط معین حتی با ثلثت ماندن و نزول نرخ

ارزش اضافی میتواند رشد نماید.

ارزش اضافی به کاهش نرخ ارزش اضافی، خود را به نمایش میگذارد. اما تا زمانی که کمیت سود در پروسه تولید در حدی است که بتواند کاهش نرخ سود و نرخ ارزش اضافی را جبران نماید، امر تولید بدون مشکلی ادامه می یابد و پروسه انباشت دچار کدام اختلال و رکودی نمیگردد. سرمایه داران از عوامل متفاوت در افزایش سود و مقابله با کاهش نرخ سود مانند افزایش سود از طریق افزایش زمان کار اضافی، پائین آوردن حقوق واقعی کارگران و ارزان تهیه نمودن عناصر سرمایه ثابت و غیره بهره می برند، اما عوامل نامبرده بالعموم جنبه موقتی دارند و دایما با محدودیتهای علاج ناپذیری همراه است.

زمانیکه روند تولید نتواند سود لازم ایجاد نماید و کاهش نرخ سود مانع این امر گردد، تولید سرمایه داری به انباشت افراطی مطلق می انجامد و در نتیجه پروسه انباشت دچار مانع شده و تولید سرمایه داری به رکود و بحران مواجه میشود. نظریه ارزش و انباشت مارکس مناسبترین تیوری است که میتواند بحران در تولید سرمایه داری را بر اساس میکانیسم درونی آن توضیح دهد.

با اینکه علت اصلی بحران سرمایه در عرصه تولید - کاهش نرخ سود و انباشت افراطی - رونما میگردد، مسئله که ریشه در شیوه تولید دارد، اما تبارزان را در بازار در عرصه فروش میتوان مشاهده نمود. تا اینجا در تحلیل ما مسئله فروش کالاهای تولیدی یا جذب آن مفروض بود. باین معنی که در جذب کالاهای تولید شده، مشکلی وجود نداشت و همه کالاهای تولیدی بدون هیچ مانعی به قیمت مناسب خود بفروش می رسید. اما حالا این فرض را کنار میگذاریم و مشکل جذب کالا در بازار را نیز در تحلیل مدنظر خود شامل میسازیم. زمانی که میدانیم بحرانها بشکل ناگهانی و وقفه ای صورت می پذیرد و همچنان بحرانهای اقتصادی در ایجاد شرایط تازه سودآور مهم است، در آنصورت مسئله رقابت در بازار اهمیت جدی کسب مینماید. کاهش نرخ سود و پائین آمدن ارزش اضافی نسبی، سرمایه داران را به تکاپوی بیشتر و امیدارد. هر سرمایه دار با کاهش هزینه تولید و عرضه نمودن محصولات تولید با قیمت نازل در رقابت با سرمایه داران دیگر رو میاورد. واضح است هر موسسه تولیدی که بتواند عین محصول را ارزانتر عرضه نماید، تقاضای بیشتری را بخود جلب مینماید. "کاهش نرخ سود در رابطه با انباشت الزاما موجب مبارزه رقابتی میگردد. جبران کاهش نرخ سود از طریق افزایش مقدار سود، تنها در

مورد سرمایه اجتماعی کل و سرمایه داران بزرگ تثبیت شده مصداق دارد. سرمایه های اضافی تازه که مستقلا عمل میکند از چنین کیفیتی برای جبران سود برخوردار نیستند، می باید هنوز هم این شرایط را بدست آورد. بنابراین، این کاهش نرخ سود است که موجب مبارزه رقابت آمیز بین سرمایه داران میشود نه برعکس آن. " (مارکس کاپیتال جلد سوم ۱۹۹۱)

رقابت در فروش کالاها در دوره بحران شدت می یابد و بحران اقتصادی اگر از یکسو پایان یکمرحله از انباشت به شمار میرود اما از سوئی دیگر زمینه را برای یک مرحله بعدی انباشت فراهم میسازد. بحرانهای اقتصادی در واقعیت امر تضاد علاج ناپذیر سرمایه داری را به نمایش می نهد و شرایط را برای تغییر آن فراهم میسازد. منظور ما از تغییر تنها تغییرات انقلابی که اساس سرمایه داری را برهم زند نیست، چونکه تغییرات انقلابی تنها در نتیجه بحرانهای اقتصادی پدید نمیگردد، بلکه به بحران سیاسی در رژیم سرمایه داری نیز مربوط است. بحران سیاسی و شرایط انقلابی زمانی رونما میگردد که آگاهی و آمادگی طبقه کارگر جهت براندازی مناسبات سرمایه داری و عاجزماندن طبقات حاکم در کنترل و اداره اوضاع فراهم گردد. در غیاب بحران سیاسی و شرایط انقلابی، تولید سرمایه داری پس از هر بحران به مرحله جدید از انباشت دست می یابد، مرحله که با حذف وسائل تولید کهنه و ناکارآمد و روشهای غیرموثر، سرمایه های ثابت مولدتری مورد استفاده و بهره برداری قرار می گیرد. سقوط دستمزدها و در بسا موارد افزایش ساعات کار در نتیجه بیکاری گسترده نیروی کار در دوره بحران، به بازدهی سرمایه و افزایش ارزش اضافی بعد از بحران میدان میدهد. به گفته مارکس سرمایه داری بعد از هر بحران با توان بیشتری به تولید و پروسه انباشت رو میاورد و در نتیجه بحران در پایان هر سیکل جدید رونق اقتصادی، شدیدتر و همه جانبه تر از پیش میگردد.

تا اینجا در مسئله بحران و بررسی آن، ما سرمایه را بطور کلی و مشخصا سرمایه صنعتی یا اقتصاد تولیدی را مورد بررسی ای مختصر قرار دادیم. نقش پول و سرمایه مالی در پروسه تولید، انباشت و جذب تولید و غیره در تحلیل ما غائب بودند، بررسی که نمیتواند واقعیت تولید سرمایه داری مدرن را توضیح

دهد و حال با شامل نمودن پول و سرمایه مالی در تحلیل و موضوع مورد بحث ما، به بررسی و تحلیل واقعی تری از مسئله، نزدیک میگردیم.

۳ سرمایه مالی و بحران

در فوق اشاره شد که وارد نمودن پول، کربدیت و کلا سرمایه مالی نه فقط ما را با واقعیت اقتصادی تولید سرمایه داری نزدیک مینماید، بلکه نقش پول و سرمایه مالی را در بحران از طریق تاثیرگذاری برمسائلی مانند انباشت سرمایه، کاهش سود و بالاخره ناموزونی در بازار کار و تولید روشن میسازد. نقش پول و سرمایه مالی در شیوه تولید سرمایه داری فراتر از نقش مبادله آن، یکی از مهمترین موضوعات اقتصادی است که تحلیل مارکسیستی را از تحلیل ارتدوکسی نیوکلاسیک، متمایز میسازد. اقتصاد رسمی و مسلط سرمایه داری، نیوکلاسیک، پول و اندوخته های مالی را تنها وسیله مبادله میدانند و هیچگونه نقش خاصی برای آنها در زمینه تولید و انباشت قائل نیستند و همین خنثی پنداشتن پول و فراوردهای مالی یکی از دلایلی است که اقتصاددانان رسمی از پیش بینی و تحلیل بحران مالی و اقتصادی ناتوان و عاجزند، و از سر ناچاری مجبورند که بروز

بحران مالی را به "قوسیه" ۴ تشبیه نمایند. اگر برای اکثریت اقتصاد دانان رسمی بحران مالی دهه های اخیر "قوسیه" بنظر میرسد و یا بدون بررسی عمیق دلایل بحران تنها به مسائل سطحی بسنده مینمایند، اما برای اقتصاد دانان مارکسیست و بخش واقع بین تراقتصاد دانان چپ بورژوائی از جمله نیوکنیزیان بحران مالی کاملاً یک پدیده معمول و ذاتی و یا "قوسفید" در اقتصاد سرمایه داری است.

۴ اصطلاح "قوسیه" black swan برای اولید بار در دوران بحران مالی بزرگ دهه سی مورد استفاده قرار گرفت. این اصطلاح از عنوان کتاب نسیم نیکلاس طالب گرفته شده است جائیکه "حادثه قوسیه" به وقوع تغییر بازی اطلاق میگردد که هم بسیار نادر است و هم پیش بینی آن غیرممکن می باشد.

۳،۱ سرمایه مالی و تولید

جان مینارد کنیز John Maynard Keynes انصافاً مهمترین اقتصاد دانان رسمی است که بعد از مارکس به نقش پول و مسئله مالی پرداخته و به نقش پول و سرمایه مالی در پروسه تولید و بحران در کتاب "تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول" مورد تحلیل و بررسی قرار داده است. کنیز بحث خود را با انتقاد از اقتصاد نیو کلاسیک که نقش مالی را در اقتصاد خنثی میدانده، شروع کرد. به عقیده کنیز رونق و رکود یک پدیده ویژه در اقتصاد است که پول در آن نقش خنثی ندارد. کنیز اقتصاد را بطور کلی بدو دسته تقسیم مینماید: اقتصاد کوپراتیف یا اقتصاد پایاپای و اقتصاد شرکتی Entrepreneur که پول در آن نقش فراتر از وسیله مبادله را بعهده دارد. درینجاست که او به فرمول مارکس که در ذیل بیشتر توضیح میدهیم، پول - کالا - پول، اشاره مینماید. اما فرمول $C - M - C'$ یا کالا - پول - کالا، مارکس پروسه سرمایه گذاری را شامل نمیشود و مارکس این فرمول را برای توضیح اقتصادی بکار می برد که پول تنها نقش مبادله را بعهده دارد و بیشتر در مورد مصرف کنندگان جامعه صادق می باشد. در فرمول کالا-پول-کالا، معادله‌ها یا ارزشهای برابر مورد مبادله قرار میگیرند یا عبارات دیگر از لحاظ کمی بین کالای اولی و دومی تفاوت وجود ندارد یعنی $C = C'$ و تنها تفاوت که میان ایندو کالا وجود دارد اینست که از لحاظ کیفی ایندو کالا متفاوت می باشد، مثلاً شخصی انگور میفروشد تا با پول آن نان بخرد و مشکل است شخصی را پیدا نمود که انگور بفروشد تا با پول بدست آمده باز انگور (البته با این پیشفرض که انگورها کاملاً یکسان باشد) بخرد. درین معامله مفیدیت کالا برای شخص که در نقش فروشنده و خریدار ظاهر میشود، فرق مینماید. اما در مورد شرکتها و مؤسسات تولیدی سرمایه داری که هدف تولید و مبادله افزایش ثروت است مارکس رابطه زیر را صادق میدانند: $M - C - M'$ یا پول - کالا - پول. درین فرمول برخلاف فرمول قبلی پول اولی و آخری از لحاظ کیفی هیچگونه تفاوت ندارد چون هر دو پول اند و تنها تفاوت آن از لحاظ کمی است و پول دومی از پول اولی بیشتر است، $M' > M$. و تا زمانیکه پول دومی از پول اولی بیشتر است سرمایه دار میخواد به این معامله ادامه دهد، اما زمانیکه چنین نباشد و پول دومی برابر یا کوچکتر از پول اولی باشد، مبادله متوقف میگردد و چرخ اقتصاد از کار میماند و بحران فرا میرسد. درینجا ملاحظه میکنیم که نقش پول در مبادله

اخیر تنها محدود به وسیله مبادله نمیشود، بلکه افزایش آن بمثابة حامل و سمبول ارزش فرآوردهای تولیدی هدف مبادله است. پول اولی چیز دیگری جز سرمایه اولی یک سرمایه دار نیست که با آن وسائل تولید، مواد خام و نیروی کار میخرد و با براه انداختن تولید در پایان این مبادله، بعد از فروش محصولات تولیدی، به پول دست می یابد که از پول اولی بیشتر است.

این مارکس بود که راز افزایش پول دومی در مقایسه با پول اولی را فاش نمود. افزایشی که نه در جریان مبادله بلکه در پروسه تولید صورت می پذیرد و ارزش کالا در پروسه تولید افزایش می یابد. این فرمول را میتوان کمی با تفصیل به شکل زیر بیان نمود: $M' \rightarrow C' \dots P \dots C \rightarrow M$ و در پروسه تولید سرمایه دار با استفاده از نیروی کار انسانی است که به کالای دست می یابد که از ارزش کالای اولی بیشتر است.

با آنکه کنیز در مورد تیوری ارزش اضافی مارکس چیزی نمی گوید و بمثابة یک اقتصاددان بورژوازی نمیتواند آنرا بپذیرد، اما بطور کلی تحلیل مارکس را می پذیرد که سرمایه دار برای این دست به سرمایه گذاری میزند که فکر میکند به پول بیشتری دست می یابد و هرگاه عکس آن را تصور نماید، حاضر نیست پول خود را بکار اندازد. خلاصه فرمول $M-C-M'$ مارکس تنها نشاندهنده این نیست که سود و بهره مالی هدف تولید سرمایه داری است، بلکه این رابطه امکان بروز بحران اقتصادی بعلت قطع و توقف آن را نیز بیان میدارد. در مورد تاثیر پذیری کنیز از نظرات مارکس را میتوان از نامه وی به مک کراکین **McCracken** بتاريخ ۳۱ اگست ۱۹۳۳ اشاره نمود که در آن از بابت فرستادن کتاب تیوری ارزش و سایکلهای بیزنس تشکر مینماید و می نویسد: "من آنرا بسیار جالب یافته، مخصوصا قسمتهای مربوط به کارل مارکس، که من آنقدر آشنائی که باید می داشتم، نداشتم." (**Foster & McChesney**) (۲۰۱۲) سالها بعد زمانیکه پل سوئیزی به متون لکچرهای کنیز دقت میکند در می یابد که وی در تیوری پول، سرمایه مالی و تولید بیش از هر اقتصاددان بورژوازی هم از لحاظ شیوه تفکر و هم از لحاظ اهمیت مسائل، به دیدگاههای مارکس توجه بیشتری داشته است.

مارکس موجودیت پول و مسئله مالی را هم در مورد تراکم و هم در زمینه تمرکز گرائی سرمایه ضروری میداند. تراکم سرمایه که در پروسه انباشت سرمایه اتفاق میافتد، پول و سرمایه مالی نقش محوری دارد و مسئله تمرکز گرائی پروسه ایست که در توزیع مجدد سرمایه میان سرمایه داران رخ میدهد که خود یک روند رقابتی است. برای باز توضیح سرمایه میان سرمایه داران به میکانیسم نیاز است و این میکانیسم پول اعتباری یا کریدت است که خود انتزاعی از نقش پول است. پول کریدت بمثابة میکانیسم تمرکز سرمایه ها عمل مینماید و شکل نهادی یا سازمانی آنرا در بانکداری و سرمایه مالی میتوان دید.

برای مارکس تحقق یافتن بحران یا بحران عدم توازن عرضه و تقاضا با مشخصات سیستم مالی اقتصاد در پیوند بوده و بطور ضروری نه فقط با پدیده کریدت یا اعتبار بلکه همچنین با کریدت اضافی رشد می یابد. مارکس اضافه مینماید که سرمایه به اقتصاد مالی یا اقتصاد پیشداورانه یا حدسی speculative گرایش دارد و میخواید بشکل $M - M'$ تبدیل گردد، طوریکه پول مستقیماً به پول و بدون واسطه کالا صورت پذیرد. او اضافه نمود که در $M - M'$ رابطه سرمایه به حد اعظم ذهنی و شکل تقدسی خود دست می یابد. تسلط پول و سرمایه پولی بر تولید، اقتصاد را وارد مرحله بی ثبات و پیشداورانه مینماید.

سوسومو هیداکا Susumu Hidaka یکی از مشهورترین اقتصاددانان جاپان به فرمول بندی $M - M'$ انتقاد می کند و معتقد است که سرمایه رباخوار از فرمول $M - B - M'$ پیروی مینماید. درین فرمول بندی B دلالت به برات یا صورتحساب است که سرمایه رباخوار *usurer's capital* در قدم اول پول خود را به برات تبدیل میکند و بدینطریق حق مطالبه پول بیشتر را در مرحله بعدی بدست می آورد. مارکس خود به نقش برات آگاه بود و درینمورد می نویسد: "سرمایه وام دایماً بشکل پول و بعدتر بشکل مطالبه پول وجود داشته است" (Marx (۱۹۹۱) p. ۶۴۱-۴۲). سرمایه بانکی که در واقعیت امر یک شکل دیگر از سرمایه رباخوار است، از میکانیسم مشابه برخوردار است و

۵ جهت معلومات بیشتر مراجعه نمائید:

تنها سپرده یا deposit نیز شامل میگردد و نمونه زیر را بخود میگیرد:

$$-D - M - B - M' - -D'$$

مارکس سرمایه را از لحاظ فرم بدو دسته تقسیم مینماید: سرمایه واقعی *real Capital* که شامل وسائل تولید، موادخام و نیروی کار میشود و سرمایه مجازی *fictitious Capital* که در برگیرنده سرمایه پولی یا مالی میشود. غلبه دومی بر اولی برخلاف حسابها یا جوشش مالی کوتاه مدت نبوده بلکه در طی یک روند طولانی شکل می پذیرد. سلطه سرمایه مالی بر اقتصاد که از آن بعنوان "مالی شدن اقتصاد" *financialization* نام می برند، اقتصاد سرمایه داری را وارد مرحله پیچیده تر و بی ثبات تری میسازد. بنظر پل سوئیزی درک این رابطه معکوس بین سرمایه مالی و واقعی کلید درک ترندهای جدید اقتصاد جهانی است.

۳،۲ حساب یا بوبل شدن داراییها

حسابها و بحران مالی مفاهیم است که درمورد بحرانهای مالی دهه های اخیر، بعد از آنکه اقتصاد سرمایه داری وارد مرحله جدید یا "مالی شدن" خود شده است، کاربرد بیشتر پیدا نموده است. به عقیده فرانکلن آلن و دوگلاس گال از صاحب نظران اقتصادی که حسابها و بحران دهه های قبلی را مورد بررسی قرار داده اند، معتقدند که جوشش یا حسابی شدن قیمت دارایی شامل سه مرحله است. مرحله اول شامل لیبرالیزه شدن مالی میشود و درین مرحله بانکها و موسسات مالی وام دادن را افزایش میدهند و سیستم کربیت یا اعتبار مالی گسترش می یابد در نتیجه قیمت داراییها *Asset* صعود میکند. در مرحله دوم حسابها در مدت کوتاهی می ترکند و قیمت های داراییها سقوط مینماید. مرحله سوم زمانیست که موسسات تولیدی و اجتنهای دیگر قادر نیستند بدهی های خود

The circuit of bank capital and the possibility of crisis: from the perspective of Marxian Economic theory

<http://www.hetecon.net/documents/ConferencePapers/۲۰۱>

• Non-Refereed/Satoh.pdf

ناشی از خرید دارائیهایی که با قیمت گزاف خریده اند، پس دهند. دشواریهای عدم پرداخت بدهی ها با بحران بانکداری و ارزش خارجی همراه شده و بر اقتصاد واقعی و غیرمالی اثر میگذارند و آنرا با مشکل جدی مواجه میسازد که سالها دوام می یابد. آنها با مراجعه با تجارب مشخص درین زمینه از جمله بحران اقتصادی جاپان در دهه های هشتاد و نود و بحرانهای مشابه در کشورهای شمال اروپا مانند ناروی، سویدن و فنلند در دهه هشتاد اشاره مینمایند و با ارائه آمار، سه مرحله نامبرده را در پیدایش و رشد بحران مالی و اقتصادی نشان میدهند.

اصطلاح بویل به قیمت های نامناسب دارائیهای مالی و واقعی اطلاق میشود. روشن است که هر قیمت نامناسب بمعنی بویل یا حبابی شدن نیست و بویل به آن دسته از قیمتتهای نامناسب گفته میشود که قیمت دارائی به تناسب قیمت واقعی که اساسا معادل هزینه تولید یک محصول است، افزایش می یابد و سرمایه گذاران به این منظور آنرا میخرند که تصور مینمایند که آنرا میتوانند به قیمت بالاتر به سرمایه گذار دیگر در آینده بفروشند. کینیز نیز در تیوری عمومی خود بین دو تیپ سرمایه گذار فرق میگذارد: سرمایه گذار که دارائی را براساس ارزش بنیادی اش میخرد و سرمایه گذار که دارائی را بر مبنای فروش مجدد آن میخرند و در مورد بویل شدن دارائیها، سرمایه گذاران تیپ دومی نقش اساسی دارند.

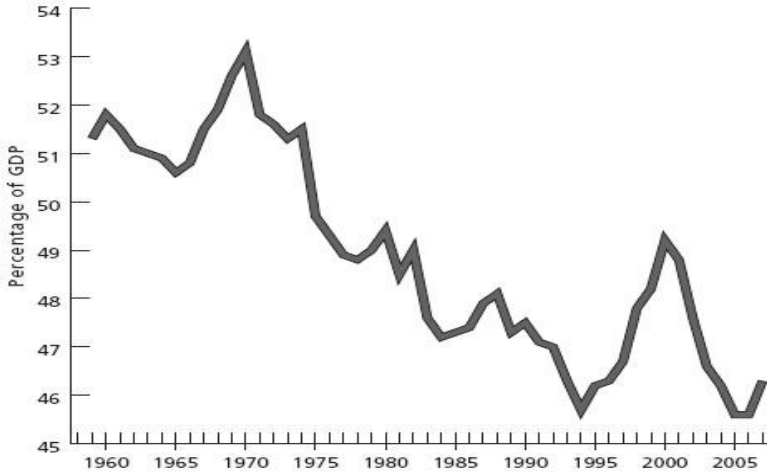
نایک بیمس Nick Beams در مقاله "یک تحلیل مارکسیستی بحران جهانی اقتصاد" در دوران گلوبالیسیون به عامل جهانی تاکید میکند و بویژه به نقش چین در حبابی شدن قیمت دارائیهایی که بروز بحران اخیر در امریکا و غرب بطور کلی در کنار عوامل دیگر اشاره مینماید. پیوستن چین به اقتصاد سرمایه داری جهانی با طبقه کارگر چند صد ملیونی، نقطه عطف مهم در شیوه انباشت براساس سرمایه مالی را ممکن نمود. باز شدن دروازه های اقتصادی چین بر روی غرب با هزینه کارگر یک سی ام $\frac{1}{30}$ هزینه کارگر در امریکا و دیگر

کشورهای پیشرفته سرمایه داری، شالوده ای را برای توسعه کمی هنگفتی ارزش اضافی از طبقه کارگر فراهم نمود. چنانچه پیتر ماندلسن Peter Mandelson کمشنر اروپائی در یک سخنرانی در مورد مزایای

گلوبالیزاسیون اظهار نموده بود که یک کارخانه چین یکدستگاه آی پت ipat را بقیمت ۴ دالر تولید میکند که همین دستگاه در امریکا بقیمت ۲۹۰ دالر بفروش میرسد. آقای ماندلسن یک نکته را روشن میسازد و آن این است که ارزش اضافی که توسط کارگران چینی تولید میگردد، سپس در بخشهای دیگر سرمایه بشکل فیس اجازة و اجاره فروش و بهره بانکها و مؤسسات مالی و غیره تقسیم میگردد.

روابط اقتصادی امریکا با چین شکلی از حلقه مقدس اقتصادی را شکل داده است. کالای ارزان چینی، نرخ تورم اقتصادی را در امریکا پائین نگهداشته و به بانک مرکزی امریکا فرصت داده است تا نرخ بهره بانکی را پائین نگهدارد و بدون اینکه نگران بالا رفتن قیمتها و حقوق کارگران و کارمندان باشد. کریدت ارزان به بوبله شدن قیمت دارائیهای متعدد مانند سهام مارکیت، شرکتهای انترنیتی و مسکنهای رهائشی منجر گردد. حصول ساده بدهی های مالی به مصرف کنندگان امریکائی فرصت میدهد تا سطح مصرف را بدون افزایش حقوق واقعی شان کماکان حفظ نمایند. در ضمن دولت چین برای پائین نگذاشتن نرخ مبادله یوان به دالر، سود حاصله از تجارت خود را در امریکا سرمایه گذاری نموده اند که این مسئله بنوبه خود نرخ بهره را پائین نگهدارد و دسترسی به کریدت ارزان را ممکن میسازد. گراف (۱، ۲، ۳) در ذیل سیر پرداخت حقوق واقعی همچون درصدی تولید ناخالص ملی GDP نشان میدهد.

کمون



گراف (۳،۲،۱)

Sources: Economic Report of the President, ۲۰۰۸,
Table B-۱ (GDP), Tabe B-۲۹—Sources of personal
income, ۱۹۵۹-۲۰۰).

بویل های مالی اشکال متفاوت دارند و یکی از آن بویل منطقی بدون اصطکاک است که سرمایه گذار میخواهد دارائی حبابی شده یا دارائی با قیمت نامناسب بالا را همچنان حفظ نماید چون معتقد است که قیمت آن باز هم در آینده افزایش خواهد یافت. یک بویل میتواند امروز پایدار بنظر آید، چونکه انتظار میرود که قیمت آن در آینده افزایش یابد، حداقل تا آنزمانیکه که بویل بترکد. قیمت امروزی بویل که جز تخفیف قیمت متوقع آن در آینده و ارزش سود سهام چیزی بیشتر نیست میتوان بشکل زیر فرموله نمود.

$$(3.2.1) \quad P_t = E_t \left[\frac{P_{t+1} + d_{t+1}}{1 + r_{t+1}} \right]$$

کمون

در فرمول $(3, 2, 1)$ قیمت بوبل در شرایط حاضر است، E_t انتظار منطقی در شرایط فعلی و P_{t+1} قیمت دارایی بوبل شده در مرحله بعدی می باشد. d و r و به ترتیب سود سهام و درآمد خالص را می‌رساند. اگر $(3, 2, 1)$ کمی بیشتر انکشاف دهیم به فرمول ذیل دست می‌یابیم:

$$(3.2.2) \quad P_t = E_t \left[\sum_{\tau=1}^{T-t} \frac{1}{(1+r)^\tau} d_{\tau+1} \right] + E_t \left[\frac{1}{(1+r)^{T-t}} P_T \right]$$

زمانیکه T بسیار بزرگ شود، بخش دومی $(3, 2, 2)$ بطرف صفر میرود و قیمت دارایی معادل ارزش واقعی آن میشود. $P_t = V_t$ اما در صورتیکه دارایی دچار بوبل گردد ما رابطه زیر را خواهیم داشت:

$$(3.2.3) \quad P_t = V_t + b_t$$

در معادله $(3, 2, 3)$ ، b_t وجود بوبل در پروسه رشد قیمت دارایی (*Asset*) را بیان میدارد که بوبل خود نیز به نرخ r رشد مینماید.

$$(3.2.4) \quad b_t = E_t \left[\frac{1}{(1+r)} b_{(t+1)} \right]$$

مطابق مدل بوبل منطقی از بلانچارد و واتسن (۱۹۸۲) یک بوبل با احتمال π میتواند به بقای خود ادامه دهد و به احتمال $(1 - \pi)$ خواهد ترکید. تا زمانیکه بوبل باقیست، بشکل انفجاری به رشد خود ادامه خواهد داد.

کامینسکی و قینهارد (۱۹۹۶، ۱۹۹۹) بحران را در بیست کشور بشمول کشورهای صنعتی و ۱۵ کشورهای تازه صنعتی یا باصطلاح اقتصاد ایمرجنسی مورد مطالعه قرار میدهند. آنها دریافتند که علت مشترک تقریباً همه بحرانها لیبرالیزه شدن سرمایه مالی و گسترش قابل توجه سیستم وامدهی یا

کریدت بوده است. در نتیجه بطور متوسط قیمت دارائیهها تا ۴۰٪ افزایش یافتند و با ترکیدن حبابها مارکیت سهام و دارائیهها نیز سقوط کرد. با اینکه اقتصاددانان رسمی به توضیح چگونگی بحران می پردازند اما از دادن پاسخ پایه ای به مسئله و علت رو آوردن اقتصاد به بخش مالی و لیبرالیزه شدن سرمایه مالی احتراز میورزند. پائین آمدن نرخ سود در بخش تولید صنعتی یکی از دلایل رو آوردن سرمایه مالی به بخشهای دیگر اقتصاد است.

۳،۳ مالی شدن و بحران اقتصادی

اقتصاددانان نیوکلاسیک که هنوز به تفکیک کامل پول و سرمایه مالی با سرمایه صنعتی باور دارند، اولاً نقش سرمایه مالی در بروز بحران را به یک پدیده تصادفی یا آنچه در بالا متذکر شدیم آنرا به "قوسیاه" تشبیه مینمایند و یا از بررسی علل واقعی آن اجتناب میورزند. اما کم نیستند اقتصاددانان که بحران مالی که طی چند دهه اخیر در نقاط مختلف جهان بوقوع پیوسته و که نمونه های تازه آنرا در ایالات متحده و اروپا میتوان دید، را نه یک پدیده نادر بلکه یک پدیده معمول و ذاتی سرمایه داری بازار آزاد و "مالی شده" میدانند. مینسکی *Minsky* یکی ازین تیوریسنها است که با مدل نظریه های بی ثباتی مالی، کوشیده است که پرده از دینامیسم این بی ثباتی بردارد.

کینیز یکی از آن اقتصاددانان است که برعکس مینسکی میخواست بی ثباتی مالی و مالی شدن اقتصاد را در طی یکمدت طولانی تری توضیح و تحلیل نماید. بعقیده کینیز، گرایش اقتصاد به رکود و در جازده گی و پیش بینی سود نازل از سرمایه گذاری جدید در یک اقتصاد پیشرفته و سرمایه بر، به افزایش نقش و نفوذ پول و سرمایه مالی کمک مینماید. از آنجائیکه در چنین اقتصاد تراکم و انباشت سرمایه بالاست، تمایل به سرمایه گذاری بیشتر تا زمانیکه نرخ بهره مالی بطور چشمگیر پائین نیاید، ناچیز است. مسئله ایکه به بی اطمینانی اقتصادی دامن میزند و شرایط را برای رشد عظیم تمایل به قابلیت تبدیل شدن سریع دارائی به پول را افزایش میدهد. به عقیده کینیز پیشداوری و حدس مالی همچون آلترناتیف شکل گیری سرمایه، مشکلات را برای اقتصاد فراهم میسازد که بیکاری، رکود و رشد نازل اقتصادی مشخصات اصلی آنست.

کینیز موفق نشد که سیاست دراز مدت اقتصادی خود را درین زمینه تدوین نماید و کسان دیگر درین راستا کار نمودند و به تکامل این تیوری همت گماردند و از جمله کسانی که درین راستا کار کردند، میتوان از الوین هانسن، جوزف ستیندل، میکائیل کالاکلی، پل باران و پل سوئیزی نام برد. در مورد تیوری رکود اقتصادی مبتنی بر اندیشه های مارکس و کینیز، دو جناح بوجود آمد. هانسن بررسیهای خود را حول این پرسش متمرکز نمود که چرا با وجود ظرفیتهای استفاده نشده در اقتصاد صنعتی و پیشرفته، سرمایه گذاری رو به کاهش است. سوئیزی و باران در مورد سرمایه انحصاری به تحقیق پرداختند که چگونه گرایش حاکم به ارزش اضافی بیشتر در موسسات بزرگ به امر تولید تاثیر منفی بجا میگذارد. بسیاری از آنها معتقدند که رشد معینی اقتصادی که درین دوره اتفاق افتاده است از منطق درونی سرمایه داری موجود منشا نمیگیرد بلکه علت در خارج از سیستم قرار داشته و بر آن عمل کرده است. درین مورد به تولید و فروش اسلحه، اعلانات تجاری و "اتومبلیزه شدن" زندگی اشاره میکنند.

در دو دهه اخیر نفوذ بانکداران خصوصی، اجاره دهندگان و دیگر گروههای سرمایه مالی در اقتصاد ملی و جهانی بطور چشمگیر افزایش یافته است. همزمان با نفوذ اقتصادی و اجتماعی این بخش از سرمایه، سهم و نقش آنها در سیاست و تعیین سیاستهای اقتصادی نیز ارتقا یافته است. این گرایش جدید در اقتصاد و سیاست را نیولیبرالیسم میگویند و نیولیبرالیسم بیان ایدئولوژیک حاکمیت سیاسی و منافع مالی در ساختار سیاسی است (Dumenil and Levy ۲۰۰۱). دولت، بانکهای مرکزی و سیاستگذاران سیاست را دنبال میکنند که نقش و مداخله دولت را در اقتصاد به حداقل برسانند. خصوصی سازی صنعت، لیبرالیزه نمودن بازارهای مالی و کار در اولویتهای نیولیبرالیست و بانک مرکزی مستقل که هدف آن کنترل تورم پولی می باشد. با مالی شدن اقتصاد و حاکمیت رژیمهای نیولیبرالی، بدهی های سکتورهای اقتصادی و خانواده ها بطور چشمگیر افزایش یافته است. "مالی شدن" اقتصاد در برگیرنده پنج مشخصه اصلی می باشد: اول افزایش سهم سود مالی در مجموع سود سرمایه، دو افزایش قرض در مقایسه با تولید ناخالص ملی

کمون

GDP، سه رشد فینانس(مالی) ۶، بیمه و املاک، چهار بهره برداری از وسائل مالی عجیب و غیر شفاف و پنج توسعه نقش حبابهای مالی. بطور مثال در ایالات متحده آمریکا، بخش مالی که شامل فینانس، بیمه و املاک میگردد، در سال ۱۹۵۷ تنها ۱۳ درصد تولید ناخالص ملی و بخش تولیدات صنعتی ۲۷ درصد تولید ناخالص را تشکیل میداد اما در سال ۲۰۰۸ این تناسب کاملاً بعکس خود تبدیل گردید، چنانچه، سهم صنعت به ۱۲ درصد تنزل یافت و بخش مالی به ۲۰ درصد افزایش یافت.

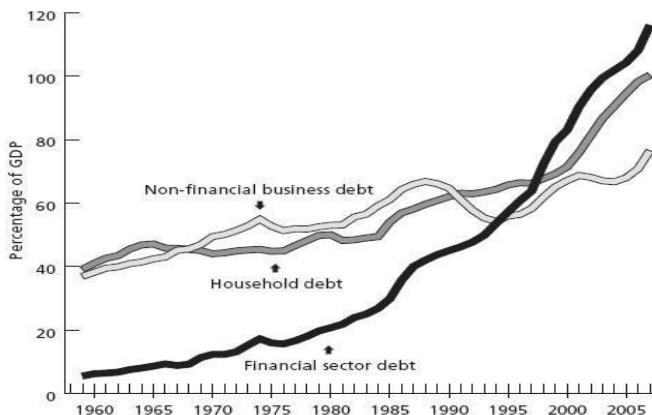
جدول زیر انباشت بدهی های سکتور مالی و غیرمالی را در اقتصاد ایالات متحده آمریکا در طول چهاردهه از دهه شصت تا بروز بحران مالی در ۲۰۰۸ نشان میدهد.

GDP	Total debt	Debt by sector				
		Household	Financial firms	Non-financial business	Government (local, state, & federal)	
1970	1.0	1.5	0.5	0.1	0.5	0.4
1980	2.7	4.5	1.4	0.6	1.5	1.1
1990	5.8	13.5	3.6	2.6	3.7	3.5
2000	9.8	26.3	7.0	8.1	6.6	4.6
2007	13.8	47.7	13.8	16.0	10.6	7.3

جدول (۴،۲،۱)

۶ مفهوم مالی بویژه سرمایه مالی با مفهوم سرمایه پولی مترادف هم در این نوشته بکار رفته است. تعریف مختصر سرمایه مالی Financial capital که در کتاب "امپریالیسم بمثابه بلاترین مرحله سرمایه داری" از لنین در بخش سرمایه مالی و الیگارشوی مالی آمده است، قدری ناروشن است و سرمایه مالی به سرمایه پولی اطلاق میگردد که در بخش صنعت انتقال یابد. در آثار اقتصاددانان دیگر سرمایه مالی و پولی مترادف هم بکار رفته است و سرمایه پولی یا پول به مفهوم عام تر آن که عمدتاً بیانگر ارزش و گردش آن می باشد، مورد استفاده قرار گرفته است.

یکی از شاخص های مالی شدن **financialization** اقتصاد، چنانچه اشاره شد، اینست که بدهی انباشته شده به نسبت درصد تولید ناخالص ملی بیش از همه در بخش فینانس افزایش می یابد. گراف (۲، ۴، ۱) در زیر این ترند بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۵ را نشان میدهد و دیده میشود که میزان رشد انباشت بدهی ها از نیمه دهه هشتاد تشدید می یابد و در اوائل سالهای ۲۰۰۰ بطور بی سابقه افزایش می یابد. علت اصلی ترند نامبرده رشد عظیم سود سرمایه مالی است که امر مالی شدن هرچه بیشتر اقتصاد سرعت می بخشد



با توضیحاتی که تا اینجا در مورد نقش پول و سرمایه مالی در ایجاد بحران و رکود اقتصادی ارائه شد، ما را به بررسی مشخصتر و سیستماتیک تر مسئله نزدیک میسازد. پرسشی که قبل از همه در ذهن میرسد اینست که میکانیسم و کانال تاثیر گذاری سرمایه مالی بر بی ثباتی سرمایه چیست؟ طوریکه میدانیم اقتصاد سرمایه داری با سرمایه درازمدت و پروسه پیچیده مالی همراه می باشد. انباشت سرمایه به تنظیم معاهدات مالی میان سرمایه های مالی و صنعتی امکان پذیر میگردد و جهت درک آن ناگزیریم که رابطه میان تصمیم سرمایه گذاری،

کمون

فراهم نمودن سرمایه پولی آن، سود پیش بینی شده و تقسیم آنرا و تأثرات آنرا بر بی ثباتی اقتصادی و بروز بحران مورد مطالعه قرار دهیم. مدل بهبود یافته میکائیل کالاکي Kalecki در زمینه تعیین سود و درآمد میان سرمایه مالی و صنعتی، ما را در تحلیل سیستماتیک بی ثباتی و بحران اقتصادی کمک مینماید.

۳،۴ بحران اقتصادی و مدل تعیین سود کالاکي

میکائیل کالاکي Kalecki برای توزیع سود بین سرمایه داران صنعتی و مالی یک مدل ساده ارائه کرده است که مشتمل از سه طبقه می باشد. در مدل کالاکي دولت و فاکتور های بیرونی از جمله تجارت خارجی وجود ندارد و بدینطریق این مدل عمدتاً اقتصاد را یک اقتصاد بسته فرض میکند. این پیشفرضها با آنکه کاملاً با واقعیت انطباق ندارد اما بدون از دست دادن موضوعیت بحث، تحلیل و بررسی را قدری آسانتر میسازد. این مدل "سه طبقه ای" در برگیرنده سرمایه دار صنعتی، سرمایه دار مالی و کارگران است. این مدل با مدل تیوری عمومی کینیز شباهت دارد و میکانیسم درونی بی ثباتی را نشان میدهد.

$$(3.3.1) \quad Y = \pi_{in} + \pi_f + Y_w = \pi_t + Y_w$$

$$(3.3.2) \quad \pi_t = Y - Y_w$$

$$(3.3.3) \quad \pi_{in} = \pi_t - \pi_f$$

Y درآمد یا تولید ملی، π_{in} سود سرمایه داران صنعتی، π_f سود و یا درآمد سرمایه داران مالی، π_t سود عمومی طبقه سرمایه دار و Y_w درآمد طبقه کارگر است. در ادامه مدل در زیر، مصارف و سرمایه گذاری نیز شامل میگردد

$$(3.3.4) \quad \pi_{in} + \pi_f + Y_w = I + C_{in} + C_f + C_w$$

کمون

کالای درین مودل درآمد کارگران را معادل مصارف شان قرار میدهد، یعنی کارگران پس انداز ندارند.

$$(3.3.5) \quad \pi_{in} + \pi_f = I + C_{in} + C_f$$

در معادلات (۳،۳،۴) و (۳،۳،۵)، سرمایه گذاری و C_{in} ، C_f و C_w به ترتیب مصرف سرمایه داران صنعتی، مالی و کارگران را شامل میشود. معادلات (۳،۳،۴) و (۳،۳،۵) نقش مهم درآمد و عملکرد سرمایه مالی را در توزیع درآمد و سود کلی نشان میدهد.

حال اگر بجای این مودل "سه طبقه" مودل دو طبقه ای میداشتیم، در آنصورت به درآمد و هزینه سرمایه داران بمثابة یک طبقه نگاه میکردیم و کل پس انداز طبقه سرمایه دار در شرایط عادی می توانست دوباره سرمایه گذاری شود و در نتیجه اقتصاد در حالت تعادل قرار میگرفت، عدم تعادل و بی ثباتی پیش نمی آمد، نتیجه که از مودل تیوری عمومی کینیز بدست می آید. با جداسازی سرمایه صنعتی و مالی، مسئله تصمیم گیری در مورد بکاربردن پس اندازها و سرمایه گذاری به مسئله پیچیده تبدیل میگردد. همین مسئله فاکتور بی ثباتی اقتصادی است، چونکه ثبات اقتصادی قویا به تصمیم سرمایه داران صنعتی و مالی در مورد چگونگی بکاربردن پس اندازهای شان، مقدار سرمایه گذاری و غیره میشود. ناروشتی درین مورد که خود تابع منافع، عادات و روانشناسی فردی سرمایه داران میشود، زمینه بی اطمینانی را در اقتصاد فراهم میسازد. مسئله عدم اطمینان یا تردید که کینیز به آن اشاره مینماید، اقتصاد را بیشتر به بی ثباتی سوق میدهد.

بر اساس این مودل سرمایه داران صنعتی بخش از درآمد را مالک اند و لهذا میتوانند بر بخشی از سرمایه گذاری کنترل داشته باشند. مطابق تیوری اقتصاد ماکرو، تعادل و ثبات زمانی در اقتصاد بوجود میاید که کل پس انداز طبقه سرمایه دار صرف سرمایه گذاری شود و ما معادل زیر را داشته باشیم:

$$(3.3.6) \quad S_{in} + S_f = I$$

کمون

در معادله $(3, 3, 6)$ ، S_f و S_{in} به ترتیب بمعنی پس انداز سرمایه داران صنعتی و سرمایه داران مالی است.

سرمایه داران مالی زمانی مطابق معادله $(3, 3, 6)$ عمل میکنند که منافع خود را در آن ببینند و در غیر آن در بازار آزاد با عدم اطمینان در بازدهی سرمایه گذاری حاضر نیستند، پس انداز خود را در اختیار سرمایه دار صنعتی برای سرمایه گذاری قرار دهد. در اقتصاد بازار آزاد هیچ میکانیسم وجود ندارد که سرمایه مالی را وادارد تا همه پس انداز خود را در تولید سرمایه گذاری نماید. در صورتیکه سرمایه دار مالی پس انداز خود را در اختیار سرمایه صنعتی برای سرمایه گذاری مجدد قرار ندهد، معادلات $(3, 3, 4)$ و $(3, 3, 5)$ به شکل ذیل در می آید:

$$(3.3.7) \quad \pi_{in} + \pi_f + Y_w = I_{in} + C_{in} + C_f + C_w + S_f$$

$$(3.3.8) \quad \pi_{in} + \pi_f = I_{in} + C_{in} + C_f + S_f$$

در این دو معادله S_f سمبول پس انداز سرمایه داران مالی است. اما اگر معادلات اخیر طوری تنظیم گردد که همه درآمدها را در برابر هزینه ها بشمول سرمایه گذاری قرار دهیم و نیز پس انداز سرمایه مالی را که در پروسه تولید بکار نمیرود از معادلات حذف نماییم به نا معادلات زیر دست می یابیم:

$$(3.3.7)' \quad \pi_{in} + \pi_f + Y_w > I_{in} + C_{in} + C_f + C_w$$

$$(3.3.8)' \quad \pi_{in} + \pi_f > I_{in} + C_{in} + C_f$$

نامعادلات اخیر در واقع بیانگر عدم توازن، بی ثباتی و بحران در اقتصاد است که در نتیجه عدم سرمایه گذاری پس انداز سرمایه مالی بوجود می آید. درینجا بروشنی می بینیم زمانیکه سرمایه داران صنعتی و مالی جداگانه در مورد پس اندازها و سرمایه گذاری جداگانه تصمیم بگیرند، بی ثباتی و بی اطمینانی در اقتصاد وارد میشود و اقتصاد بالقوه برای عدم توازن و بحران آماده است.

بعلاوه ما می بینیم که عامل بی ثباتی در نظام سرمایه داری در بطن آن وجود دارد و از یک میکانیسم درونی برخوردار است. گرچه کینیز در مدل تیوری عمومی خود توضیح میدهد که سرمایه صنعتی بدلیل بی اطمینانی بازار حاضر نیست تمام پس انداز خود را در تولید سرمایه گذاری نماید و نتیجتاً عدم توازن و بی ثباتی در اقتصاد بوجود می آید. اما طوریکه می بینیم مدل "سه طبقه" کالاکمی میکانیسم درونی بی ثباتی در اقتصاد کاپیتالیستی دقیقتر و عمیقتر توضیح میدهد. درین مدل عدم توازن اقتصادی خود را بالاخره بشکل تقاضای ناکافی و تولید نامتوازن نشان میدهد اما همانطوریکه بیان شد بحران و عدم توازن اقتصاد ریشه در میزان سود و توزیع آن میان سرمایه صنعتی و مالی دارد.

معادلات (۳,۳,۷) و (۳,۳,۸) نقش و اهمیت سرمایه مالی و سود آنرا در ایجاد ثبات و بی ثباتی بیان داشت و حالا نقش سود مالی را در تعیین قیمت که شاخص مهم اقتصادی و عامل پیوند دهنده با بخشهای دیگر در اقتصاد بازار آزاد به شمار میرود، مورد مطالعه قرار میدهیم. بهره که سرمایه صنعتی بابت بدهی هایش به سرمایه مالی می پردازد، جز از هزینه تولید است که در قیمت نهایی کالا شامل میشود. تغییرات در نرخ بهره توسط سرمایه مالی خود را بالاچار در تعیین قیمت کالا وارد میسازد. اگر قیمت کالا را بطور کلی $P = (1 + v)c$ بگیریم که درینجا p قیمت است و c هزینه حد متوسط واحد کالا را بیان نماید و v مقدار معین است که یک موسسه تولیدی به افزایش قیمت دست میزند. ما حالا بجای هزینه حد متوسط واحد تولید معادل آنرا قرار دهیم به معادله زیر دست می یابیم:

$$(3.3.9) \quad P = (1 + v) \left\{ \frac{wL}{Q} + \frac{rD}{Q} \right\}$$

در معادله (۳,۳,۹) Q , r , D , w و L به ترتیب از کمیت تولید، نرخ بهره، مقدار بدهی سرمایه صنعتی، حقوق کارگر و تعداد کارگران شاغل را بیان میدارد. قسمت داخل پرانتز طوریکه در فوق اشاره شد، هزینه واحد تولیدی یا c است. معادله (۳,۳,۹) نشان میدهد که برای تعیین قیمت در کنار هزینه های دیگر مانند حقوق کارگران، بهره سرمایه مالی نیز شامل می باشد و تغییرات

کمون

در نرخ بهره تاثیر مستقیم بر قیمت کالا برجا میگذارد. وارد شدن فاکتور مالی در تعیین قیمت کالاهای تولید شده، بیانگر اینست که تغییرات و نوسانات در بخش مالی بر کل اقتصاد اثر میگذارد. شکل فرمال تاثیر تغییر اندک در نرخ بهره مالی بر قیمت کالا در معادله ذیل دیده میشود.

$$(3.3.10) \quad \frac{\partial P}{\partial i} = \frac{D(1+v)}{Q} > 0$$

معادله اخیر نشان میدهد که هر افزایش کوچک در نرخ بهره به افزایش قیمت منجر میگردد. معمولاً در عمل اولاً آن افزایش نرخ بهره اثر جدی دارد که افزایش موردنظر دایمی باشد و ثانیاً افزایش قیمت به عوامل دیگر از قبیل شرایط بازار، جایگاه و نقش واحد تولیدی و موقعیت طبقه کارگر بستگی دارد. اگر بخش مالی بهره را افزایش دهد اما بخش صنعتی برای جبران آن نتواند به افزایش قیمت و یا کاهش حقوق کارگر، چه بعلت شرایط بازار یا مقاومت کارگران، دست زند، در آنصورت ناگزیر است هزینه تولید را از طروق دیگر کاهش دهد. یکی از راهها، کاهش نیروی کار و پائین آوردن سطح تولید است و چون پائین آمدن سطح تولید بر واحدهای تولیدی دیگر نیز تاثیر منفی میگذارد و در نتیجه اقتصاد به رکود مواجه گردیده و میزان بیکاری در جامعه افزایش می یابد. اگر بخش صنعتی موفق گردد که با بالا رفتن نرخ بهره، قیمت کالا را افزایش دهد، دو حالت احتمالی رخ خواهد داد. اگر قیمت کالا افزایش یابد و حقوق کارگران ثابت بماند، در واقعیت امر قدرت خرید کارگران پائین می آید و در نتیجه مشکل تقاضای یا مصرف ناکافی در اقتصاد پیش خواهد آمد. درین صورت نیز تولید و اقتصاد جامعه دچار بی ثباتی و رکود میشود. اگر با بالا رفتن قیمتتها حقوق کارگران نیز افزایش یابد، اقتصاد جامعه دچار تورم شده و به یک ترند مارپیچی از دیاد حقوق و قیمت مواجه خواهد شد که سرانجام به افزایش بیکاری و سقوط سطح تولید منجر میگردد.

۳،۵ دشواریهای اصلی "مالی شدن" و مودل کالامی

طوریکه در بالا توضیح شد، اقتصاد سرمایه داری اقتصاددیت که در آن سرمایه مالی در تولید عجین شده است و تبارز آن به برآورده شدن معیارهای

کمون

مالی و تولیدی هر دوست. امتزاع، مداخله و سلطه فینانس بر پروسه تولید و توزیع، میکانیسم جدیدی را هم در توزیع درآمد و هم در تعیین سود شکل داده که سیستم تولیدی را به سه مشکل اصلی مواجه نموده است. این سه مشکل اصلی که کل سیستم را به بحران میکشاند، موازی با رشد و اهمیت فینانس در تولید توسط مارکس، کینیز و مینسکی مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است.

در دهه های پایانی قرن نوزده اهمیت و نقش سرمایه مالی در اقتصاد سرمایه داری محرز شده بود و مارکس برخلاف اقتصاددانان بورژوازی اولین کسی بود که به اهمیت سرمایه مالی پی برده و آنرا مورد تحلیل قرار داد. مارکس در جلد سوم سرمایه به نقش سرمایه مالی و پول در توزیع ارزش اضافی میان سرمایه داران صنعتی و مالی می پردازد. بالا بردن نرخ بهره مالی، ابزار است که سرمایه مالی میتواند توزیع ارزش اضافی را به نفع خود انجام دهد. با افزایش بهره، سود سرمایه صنعتی کاهش می یابد و اگر سرمایه صنعتی نتواند آنرا از طریق افزایش قیمت جبران نماید، آنطوریکه در فوق توضیح داده شد، ناچار سطح تولید و استخدام نیروی کار را پائین می آورد. اگر این مشکل را در رابطه با مودل کالای مورد مطالعه قرار دهیم از معادله (۳,۳,۹) میدانیم که $Y_w = wL$ و $\pi_f = rD$ است. حال اگر بجای Y_w و π_f در معادله (۳,۳,۳) با توجه به (۳,۳,۲) معادلهای آنرا قرار دهیم، معادله زیر را خواهیم داشت:

$$(3.4.1) \quad \frac{\pi_{in}}{Y - wL} = \frac{1 - rD}{Y - wL}$$

حال می بینیم با کوچکترین افزایش در r چه تغییری در سود سرمایه صنعتی π_f رونما میگردد؟ البته زمانیکه همه متغیرهای دیگر را در معادله ثابت فرض نمائیم.

$$\frac{1}{Y - wL} \cdot \partial \pi_{in} = -\partial r \cdot \frac{D}{Y - wL}$$

کمون

$$(3.4.2) \quad \frac{\partial \pi_{in}}{\partial r} = -D < 0$$

معادله (۳, ۴, ۲) ثابت میسازد که با افزایش نرخ بهره مالی، سود سرمایه صنعتی تنزل می یابد.

قبل از اینکه بمشکل دیگری درین رابطه که بار اول توسط کینیز مورد تحلیل قرار گرفته است، پردازیم سود سرمایه مالی و سرمایه صنعتی را کمی بیشتر بررسی مینمائیم. اگر سطح تولید اقتصاد را x بنامیم و مجموعه فروش سرمایه را px و هزینه تولید و سود عمومی مساویست به ترتیب $rpax$ و $rpax$ می باشد. نرخ سود و $0 < a < 1$ است و برای درک بهتر متغیرهای نامبرده را در جدول زیر بیان میکنیم.

فروش		
px		
سرمایه	سود	
pax	$rpax$	
سرمایه	سود صنعتی	بهره بانکی
pax	$rpax - iF$	iF

جدول (۴, ۳, ۱): محتویات فروش

اگر نرخ سود سرمایه صنعتی را r_{in} بگوئیم، رابطه آن با متغیرهای دیگر میتوان چنین نوشت:

کمون

$$(3.4.3) \quad r_{in} = \frac{rpax - iF}{pax - F}$$

صورت کسر (۳، ۴، ۳) مقدار سود سرمایه صنعتی و مخرج آن خود سرمایه صنعتی است، مقدار سرمایه منفی بدهی قرض F و یا بعبارت دیگر نرخ سود سرمایه صنعتی نسبت سود خالص و سرمایه خالص آن می باشد. ما همچنین میتوانیم معادله زیر که نرخ سود مجموعی را بیان میدارد از (۳، ۴، ۳) بدست آوریم:

$$(3.4.4) \quad r = r_{in}(1 - f) + if$$

در معادله (۳، ۴، ۴)، $f = \frac{F}{pax}$ نسبت قرض بر سرمایه است که ارزش آن ثابت بوده و میان صفر و یک قرار دارد. طوریکه مشاهده میشود سود عمومی سرمایه در واقع حد متوسط سود سرمایه های بخش مالی و صنعتی است.

حال اگر به سود سرمایه صنعتی نزدیکتر توجه نماییم، خواهیم دید که سود نامبرده به دوبخش تقسیم میگردد: مصارف و پس انداز سرمایه دار. فرض نماییم s تمایل propensity سرمایه دار به پس انداز باشد که قیمت آن میان صفر و یک می باشد. بنابراین $(rpax - iF)(1 - s)$ مصارف زندگی سرمایه دار و $s(rpax - iF)$ پس انداز برای سرمایه گذار است.

پس انداز	قرض گرفتن جدید
$s(rpax - iF)$	ΔF
سرمایه گذاری	
$pa\Delta x$	

جدول (۴، ۳، ۲): پس انداز و سرمایه گذاری

منبع سرمایه گذاری تنها به پس انداز سرمایه دار محدود نمی‌شود بلکه سرمایه دار باید قرض جدید از سرمایه مالی بدست آورد.

$$(3.4.5) \quad pa\Delta x = s(rpax - iF) + \Delta F$$

با تقسیم نمودن (۳، ۴، ۵) به کمیت سرمایه $pa\Delta x$ و با پیشفرض حالت با ثبات اقتصادی به رابطه زیر دست می‌یابیم:

$$(3.4.6) \quad r = \frac{g}{s}(1 - f) + if$$

در معادله فوق $\frac{\Delta x}{x} = \frac{\Delta F}{F} \equiv g$ نرخ رشد اقتصادی را تعریف مینماید. از معادله (۳، ۴، ۶) دو نتیجه مهم بدست می‌آید. اولاً ما میتوانیم از سود سرمایه صنعتی تعریف و تحلیل دقیقتر و مفصلتری ارائه دهیم. با مقایسه (۳، ۴، ۴) و (۳، ۴، ۶) این رابطه حاصل میشود: $r_{in} = \frac{g}{s}$ یعنی نرخ سود سرمایه صنعتی مستقیماً با رشد اقتصادی مربوط است، در صورتیکه قرض وجود نداشته باشد معادله (۳، ۴، ۶) به معادله کامبریج^۷ تنزل مینماید و $r_{in} = r$. ثانیاً از معادله (۳، ۴، ۶) میتوان رابطه منفی میان رشد اقتصادی و نرخ بهره مالی را ثابت سازیم.

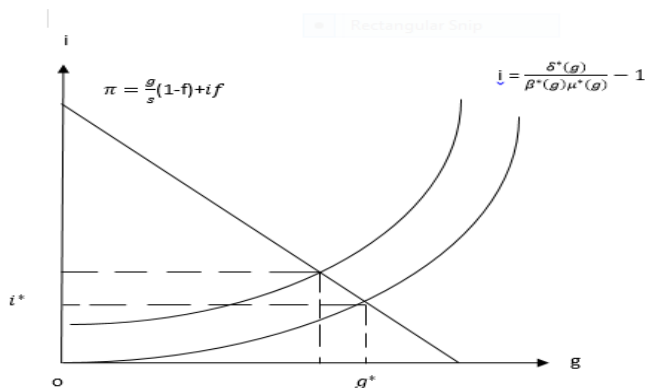
$$(3.4.7) \quad \frac{di}{dg} = -\frac{1-f}{sf} < 0$$

۷ برای معلومات بیشتر مراجعه نماید به:

Marishima, M. (۱۹۷۸), *Marx's Economics*, London: Cambridge University Press

کمون

درک رابطه منفی میان رشد اقتصادی و بهره مالی مشکل نیست و در فوق نیز به آن پرداخته شد که افزایش بهره سود سرمایه صنعتی را کاهش میدهد و در نتیجه پس انداز و سرمایه گذاری تنزل می یابد و از رشد اقتصادی کاسته میشود.



شکل (۱، ۳، ۴): رشد سرمایه مالی و صنعتی

شکل (۱، ۳، ۴) سیر سود سرمایه مالی (بهره مالی) و صنعتی را نشان میدهد. g^* و i^* موقعیت سود اعظمی و حالت تعادل را بیان میدارد و با افزایش سود سرمایه مالی یا i گراف بهره مالی بطرف چپ تغییر مینماید و در نتیجه نرخ رشد سرمایه صنعتی کاهش می یابد و ادامه آن پائین آمدن سطح تولید و سرمایه گذاری و افزایش نرخ بیکاری منجر میگردد و اقتصاد به بحران کشیده میشود.

یکی از پرابلم های اساسی دیگری که سرمایه مالی و فینانس بر اقتصاد وارد میسازد و آنرا به بحران و بی ثباتی می کشاند، کاهش تقاضای لازم برای فرآوردهای تولیدی یا تقاضای نامکفی است. این مشکل با مسئله توزیع سود و

کمون

درآمد در یک رابطه تنگاتنگ قرار دارد و این مشکل بار اول توسط کنیز در تیوری عمومی وی مطرح گردید. کینیر سعی کرد ثابت سازد که اقتصاد بازار آزاد سرمایه داری خود بخود قادر به ایجاد تعادل در اقتصاد نبوده و مخصوصا اشتغال کامل و تقاضای مؤثر تامین نمیگردد و دخالت دولت با تغییراتی در توزیع درآمد میتواند در رفع این نقیضه مؤثر واقع گردد. از دید کنیز اگر تکنالوژی، ساختارها و روانشناسی جامعه را ثابت فرض کنیم، افزایش سود سرمایه مالی، میکانیسم تغییرات اجتماعی را بحرکت در میاورد و نتیجتا به کاهش تقاضای مؤثر و پائین آمدن مجموعی درآمد و سود سرمایه صنعتی منجر میگردد.

برای اثبات فرمال کاهش تقاضای مؤثر در اثر افزایش سود سرمایه، بازهم به مدل کالای بر میگردیم و ابتدا در نظر میگیریم که اقتصاد در حالت تعادل قرار دارد و در آن درآمد مجموعی برابر با مصارف عمومی و سرمایه گذاری است: $Y = C + I$ ، با در نظرگیری این پیشفرض، میتوان معادله (۱) مدل کالای را بشکل زیر تغییر داد:

$$(3.4.8) \quad Y - \pi_f = C - C_f + I$$

در معادله $(3, 4, 3)$ به جز سمبول C که بجای مصرف مجموعی استفاده میشود، سمبولهای دیگر را قبلا توضیح داده ایم. در اینجا C از تقاضای عمومی بازار نمایندگی مینماید (گرچه I سرمایه گذاری کلی نیز جز تقاضای عمومی است اما شامل نمودن آن به C تغییر در نتیجه تحلیل ما وارد نمیسازد). حال با افزایش اندک سود سرمایه مالی می بینیم که تقاضای در چه جهت تغییر مینماید.

$$(3.4.9) \quad \frac{\partial C}{\partial \pi_f} = -1 < 0$$

کمون

مطابق (۳, ۴, ۴) افزایش سود سرمایه مالی و کاهش تقاضای عمومی به نسبت یک بر یک است، یعنی به همان اندازه که سود مالی از دید می یابد به همان اندازه از تقاضای عمومی کاسته میشود. البته این نتیجه زمانی صحت دارد که مصرف سرمایه مالی را ثابت فرض نماییم اما واقعی تر اینست که با افزایش سود مالی مصرف آن نیز افزایش می یابد و حال اگر آنرا نیز متغییر بگیریم به نتایج زیر دست می یابیم

$$(3.4.10) \quad \frac{\partial C}{\partial \pi_f} = -1 + \frac{\partial C_f}{\partial \pi_f}$$

حال اگر $\frac{\partial C_f}{\partial \pi_f} < 1$ باشد که معمولاً چنین است چونکه مصرف از درآمد

کمتر می باشد، با افزایش سود سرمایه مالی تقاضای عمومی بمقدار نسبتاً کمتری کاهش می یابد. از آنجائیکه متغییرهای اقتصادی در ارتباط باهم اند و تغییر یکی بر دیگری تأثیر دارد. با کاهش تقاضای عمومی، بر تولید تأثیرات جدی بر جا میگذارد و در مدل ما که بر یک اقتصاد بسته بنا یافته است، این تأثیر قوی و نسبت یک بر یک است. کاهش سطح تولید در مرحله بعدی به بیکاری و کاهش سود سرمایه صنعتی می انجامد و عملکرد دورانی در جهت رکود اقتصادی ادامه می یابد.

کمیت و چگونگی افزایش سود مالی نیز بر میزان کاهش تقاضای مؤثر حایز اهمیت است. هرگاه افزایش سود سرمایه مالی نه یک پدیده گذرا بلکه دائمی باشد، تأثیرات آن بر تقاضای عمومی عمیقتر و گسترده تر خواهد بود و به همین ترتیب افزایش سود مالی به مقدار زیاد نه فقط تأثیرات آن بر تقاضا شدید می باشد بلکه سرمایه صنعتی را بیش از پیش به سرمایه مالی وابسته نموده و حجم دیون آن بالا خواهد رفت.

ثبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سرمایه داری وابسته به اینست که سرمایه مالی تا چه حد حاضر است به سرمایه صنعتی جهت سرمایه گذاری وام تهیه نماید. آیا سرمایه مالی مائل است آنقدر وام که برای اشتغال کامل لازمی است، در اختیار سرمایه صنعتی قرار دهد؟ و یا سرمایه مالی بجای وام به سرمایه

صنعتی ترجیح می‌دهد تا غرض سود بیشتر در بازارهای مالی اعم از داخلی و خارجی به قمار دست زند و یا فقط با بهره زیاد حاضر به سپردن وام باشد. سپردن وام با بهره بالا دورتازه ای از شرایط حساس در مورد توزیع مجدد سود به نفع سرمایه مالی را بوجود می‌آورد. امکان انتخاب متفاوت سرمایه مالی علاوه بر اینکه فضای بی اطمینانی را بر اقتصاد حاکم می‌سازد، به عدم توازن و بی ثباتی کمک نموده و اقتصاد را بسوی بحران کامل سوق می‌دهد.

در شرایط "مالی شدن" اقتصاد سرمایه داری و وابستگی هرچه بیشتر سرمایه صنعتی به سرمایه مالی، مشکل اصلی سرمایه های صنعتی اینست که از عهده پرداخت بهره مالی و اقساط خود ناتوان میمانند و در نتیجه جریان پول به داخل و خارج *cash flows* از واحد تولیدی و خدماتی قطع و بحران رونما می‌گردد. عدم توانایی سرمایه صنعتی به بازپرداخت بدهی ها و بهره مالی یکی از دشواریهای اصلی اقتصاد مالی شده امروزی است که توسط مینسکی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است. بنا بر تحلیل مینسکی پرداخت بموقع تعهدات مالی سرمایه صنعتی موجب و تضمین کننده حفظ میکانیسم جریان پول و ساختار وام دهی است، چونکه اولاً این بمعنی آنست که سرمایه صنعتی یک نهاد سودآور است و ثانیاً انتظار بازپرداخت تعهدات مالی دوره بعدی سرمایه صنعتی را نزد سرمایه مالی افزایش می‌دهد.

اگر نظریه مینسکی را در رابطه با نظریات مارکس و کینیز مورد مطالعه قرار دهیم، در می یابیم که بی ثباتی مالی در اقتصاد مدرن سرمایه داری با این تیوری یک میکانیسم درونی می یابد. میکانیسمی که با وابستگی بیشتر بخش صنعتی به مالی، انباشت وام و افزایش بهره مالی بوجود می‌آید. میکانیسم که بی ثباتی مالی را به مالی شدن اقتصاد و نیولیبالیسم امروزی سرمایه داری وصل می‌سازد. مینسکی در تحلیل خود نقش کلیدی تصامیم نهادهای مالی سرمایه داری پیشرفته را در پروسه انباشت سرمایه صنعتی توضیح می‌دهد. در مدل و تحلیل مینسکی سرمایه گذاری لازم به محیط و شرایط خوب نیازمند است و شرایط خوب برای سرمایه گذاری زمانی میسر است که اولاً نرخ بهره و مقدار وام پائین باشد و ثانیاً سرمایه صنعتی پول کافی در اختیار داشته باشد تا اینکه تعهدات مالی آن براضی تامین گردد. مینسکی چشم انداز مالی شدن اقتصاد را بی ثبات و شکننده می بیند تا با ثبات. او معتقد است وابستگی هرچه بیشتر

نهادهای تولیدی و مالی باهم و افزایش احتمال عدم پرداخت تعهدات به شکندگی بیشتر این روند می انجامد. بالا رفتن نرخ بهره، محدودیتهای بیشتر و امدهی سرمایه مالی و سقوط سطح سرمایه گذاری، روند شکندگی را تسریع مینماید.

اگر نظریات مینسکی را در چهارچوب مدل "سه طبقه" کالای مطالعه کنیم، مدل یا نظریات مینسکی توضیح کننده وضعیتی است که در آن سود سرمایه صنعتی از سرمایه مالی بیشتر است و در نتیجه سرمایه گذاری بیشتر سود بالاتری را تامین مینماید و پروسه به همین منوال ادامه می یابد. نظریات مینسکی بیشتر با مدل دو طبقه همخوانی دارد تا سه طبقه. نظریات وی در یک حالت میتواند با مدل کالای همخوانی یابد که در مدل کالای فرض را بر این بگذاریم که سرمایه گذاری یا انباشت از پس انداز خود سرمایه صنعتی انجام پذیرد و در غیر آن مسئله توزیع سود میان ایندو بخش سرمایه و پیامدهای آن پیش می آید که در فوق به آن پرداخته شد.

۴ نتیجه گیری

هدف تولید در نظام سرمایه داری سود است و سرمایه داری تا زمانی به تولید علاقمند است که این هدف برآورده شود. با تحقق نیافتن این هدف، پروسه تولید از فعالیت باز میماند و اقتصاد به رکود و بحران دچار میگردد. مارکس با درک این مشخصه اصلی تولید سرمایه داری و تحقیق در مورد منبع سود و افزایش ثروت درین نظام، پرده ازین راز برداشت و به تیوری ارزش اضافی دست یافت. او باین اکتفا نمود و با تشخیص ارزش اضافی نسبی و مطلق موفق گردید تا میکانیسم افزایش سود و حفظ آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

اگر ارزش اضافی مطلق از طریق افزایش زمان کار اضافی و کاهش زمان کار لازم عملی است، ارزش اضافی نسبی با بالابردن مؤثریت و بازدهی کار امکان پذیر میگردد. با رشد هرچه بیشتر تولید سرمایه داری، سرمایه داران برای حفظ و ازدیاد سود به ارزش اضافی نسبی بیشتر رو میاورند. سرمایه داران با استفاده تکنولوژی جدید تولید، افزایش مستمر سرمایه ثابت و کاهش

سرمایه متغییر در تلاش دایمی اند تا هزینه تولید را پائین نگهدارند. این پروسه که از آن بعنوان ترکیب فنی و ترکیب ارگانیک سرمایه یاد میشود، تاثیر مؤقتی در حفظ و افزایش سود داشته و نرخ سود در تولید سرمایه داری بطور کلی گرایش نزولی دارد. گرایش نزولی نرخ سود تا زمانی برای یک سرمایه دار قابل تحمل است که کمیت آن در حدی باشد که کاهش نرخ سود را جبران نماید در غیر آن سرمایه دار به کاهش و حتی توقف تولید مجبور میگردد. بنابراین کاهش نرخ سود در پروسه انباشت علت اصلی رکود و بحران در شیوه تولید سرمایه داریست.

توضیح کاهش نرخ سود و کمیت ارزش اضافی، یک مسئله پیچیده است که با عوامل و متغیرهای متفاوت در پیوند است. یکی ازین متغیرهای اقتصادی، تقاضای موجود در جامعه است. از آنجائیکه تولید برای فروش است، نبود تقاضای کافی در بازار بخشی از تولید را از جذب باز میماند و گردش سرمایه دچار مشکل شده، سود سرمایه داران تحقق نمی پذیرد و در نتیجه رکود و بحران بر اقتصاد حاکم میگردد. عامل دیگری که بر سود تاثیر میگذارد، سرمایه مالی است که تولید سرمایه داری مدرن با پول و سرمایه مالی درهم تنیده و کاملاً باهم عجین اند.

تقاضا یا مصرف ناکافی بلانس عرضه و تقاضا را برهم میزند و به بحران میانجامد. آنائیکه تقاضای ناکافی را بجای کاهش سود سرمایه، علت اصلی بحران شیوه تولید سرمایه داری میدانند، استدلال خود بر این اصل بنا میکنند که نیروی کار در سرمایه داری بخشی از تولید خود را بدست میاورند و بنابراین در نظام سرمایه داری دائماً سطح تقاضا از تولید نازلتر است. ازین دیدگاه، سرمایه داری در یک کشور تا زمانی میتواند، از ناموزونی عرضه و تقاضا جلوگیری نماید که بازار خارج از محدوده کشوری برای کالاهای اضافی بدست آورد. اهمیت تقاضای کافی برای تکمیل سایکل گردش سرمایه بی نیاز از تاکید است و تولید بدون فروش معنی ندارد. لیکن قبول تز نابرابری دایمی سطوح عرضه و تقاضا در سیستم سرمایه داری، با مراجعه بواقعیت دشوار است. آنهائیکه چنین می اندیشند، فراموش میکنند که سرمایه گذاری نیز بخش مهم از تقاضای مؤثر جامعه است. تا زمانیکه تولید سودآور باشد و پول آخری از پول اولی بیشتر باشد، سرمایه داران تمام درآمدهای خود با سرمایه گذاری مجدد

بمصرف میرسانند و در نتیجه عرضه و تقاضا در بازار داخلی توازن خود را حفظ مینماید.

وابستگی و درهم تنیدگی سرمایه صنعتی با سرمایه مالی، نرخ سود و کمیت آنرا بیش از پیش پیچیده میسازد. اگر سرمایه داران صنعتی می توانستند از سود حاصله از تولید خود، نیاز سرمایه گذاری خود را مرفوع سازند، از پیچیده گی مسئله بدرجات زیادی کاسته میشد. سرمایه مالی عمدتاً از دو طریق بر تولید و پروسه انباشت تأثیر میگذارد. توزیع سود میان سرمایه های مالی و صنعتی، مسئله که مارکس در جلد سوم سرمایه به آن می پردازد و آنرا دلیل بروز بحران در شیوه تولید سرمایه داری میدانند. تأثیر دیگر سرمایه مالی بر تولید، مسئله سرمایه گذاری می باشد. سرمایه دار صنعتی برای سرمایه گذاری وابسته به وام سرمایه مالی است و تا زمانیکه وامهای جدید از سوی سرمایه مالی تائید نگردد، دست سرمایه دار صنعتی در مورد سرمایه گذاری جدید بسته است. کینیز در تیوری عمومی خود این تأثیر سرمایه مالی بر تولید که سقوط سطح تقاضا در جامعه منجر میگردد، توجه مینماید و در نتیجه مداخله اقتصادی دولت با ارتقای سطح تقاضا را برای بیرون رفت از بحران و ایجاد توازن میان عرضه و تقاضای عمومی جامعه را ضروری میدانند. تضمین بدهی های کافی برای سرمایه گذاری سرمایه صنعتی زمانی بدون مشکل میتواند عملی گردد که سرمایه مالی از سودآوری سرمایه گذاری جدید، مطمئن گردد. برای ایجاد چنین اطمینانی، سرمایه صنعتی در پرداخت بموقع بهره و بدیهی های گذشته مشکل نداشته و جریان پول بداخل و خارج نهاد تولیدی بلاوقفه ادامه یابد، مسئله که مینسکی در تزه های مالی خود به آن می پردازد.

"مالی شدن" اقتصاد، اصطلاحی که به غلبه و چیره گی سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی اطلاق میگردد و از دهه هشتاد قرن بیستم بدینسو با در پیش گرفتن سیاست نیولبرالی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری همراه شده است، به بی ثباتی و نامطمئنی هرچه بیشتر اقتصاد سرعت بخشیده است. در طی چند دهه اخیر بحرانهای مالی زیادی اتفاق افتاده که نمونه اخیر آن بحران مالی ایست که امریکا و اروپا هنوز با آن دست و گریبان اند. مشخصه بحران مالی اخیر که کل اقتصاد این جوامع را به بحران کشیده است، حبایی شدن ارزش دارانیهای مالی و غیر مالی است. حبایی شدن قیمت مسکن و دارائی های دیگر

اگر از یکسو نتیجه لیبرالیزه شدن و توسعه هرچه بیشتر سرمایه مالی و سیستم خریدت این کشور هاست از سوی دیگر نشاندهنده استقلالیت و سلطه بخش مالی بر بخش تولیدی است. بویل شدن قیمت دارائیهها بمعنی آنست که ارزش گذاری دارائیهها دیگر خود را نه تابع هزینه تولید و ارزش واقعی بلکه تابع تصورات و پیشداوریهای ذهنی خریداران و فروشندگان در بازار میداند. بویل شدن قیمت ها بیانگر اینست که اقتصاد سرمایه داری وارد فاز بی ثبات و نامطمئن شده است.

بهای بی ثباتی اقتصاد سرمایه داری را به پیمانانه زیاد، نه سرمایه داران بلکه جامعه می پردازد و قربانیان اصلی آن کارگران و اقشار کم درآمد جامعه اند که با از دست دادن شغل و مسکن، فقر و رنج بیکران را متحمل میشوند. با بروز هر بحران ملیونها انسان بکام مرگ و یا بزیر خط فقر کشیده میشوند و با جهانی شدن اقتصاد، پیامدهای بحرانهها گسترده تر و مخرب تر گردیده است. تا زمانی که تولید در خدمت سود و نه نیاز انسانها قرار داشته باشد، بشریت در معرض خطر دائمی قرار دارد. خطری که از هر آفت طبیعی، رنج و مظلومیت بیشتری را بر بشر تحمیل مینماید.

۴،۱ منابع

Argitis, G. (۲۰۰۹). *Finance, instability and Economic crisis*. Crete: Economic Departement.

Beams, N. (۲۰۰۹). *The world Economic Crisis, a Marxist Analysis*. *World Socialist*.

Clarke, S. (۲۰۰۹). *Marx's theory of Cisis*.

Engels, F. (۱۸۷۸). *Anti - Duhring*.

Foster, J. B. and MacChesney, R. W. (۲۰۱۲). *New York: Monthly Review Press*.

Gale, F. A. (۲۰۰۰, january). Bubbles and Crisis. *The Economic Journal*, ss. ۲۳۶ - ۲۵۵.

Hilferding, R. (۱۹۸۱). *Finance Capital, A study of the latest phase of capitalism development* .

Keynes, J. M. (۱۹۹۱). *The General Theory of Employment, interest and Money*. London: Combridge University Press.

Kliman, A. (۲۰۱۰). *Crisis for the center of the system*.

Lapavitsas, C. (۲۰۱۰). *Financialization and Capitalist accumulation, Structural Accounts of the Crisis of ۲۰۰۷- ۲۰۰۹*. SCHOOL OF ORIENTAL AND AFRICAN STUDIES.

Lenin, V. I. (۱۹۷۰). *Imperialism The Highest Stage of Capitalism*. Beijing: Foreign Language Press Peking.

Luxemburg, R. (۱۹۱۳). *The Accumulation of Capital*.

M., K. (۱۹۷۱). *Selected Essays on the Dynamic of the Capitalist Economy*. London: Combrige University Press.

Magdoff, J. B. (۲۰۰۹). Financial Impulsion and Stagnation, Back to the real Economy. *Monthly Review*.

Markus K. Brunneermier, M. O. (۲۰۱۳ New York).
Bubbles, Financial Crisis and Systematic Risk. I
Economic of Finance vol. ۲. New York.

Marx, K. (۱۸۴۴). *Grundrisse, Foundation of the Critique
of Political Economy*.

Marx, K. (۱۸۶۷). *Capital Vol. ۱*. London: Penguin Books
(۱۹۹۱).

Marx, K. (۱۸۸۵). *Capital vol. ۲*. London: Penguin Books
(۱۹۹۱).

Marx, K. (۱۸۹۳). *Capital vol. ۳*. London: Penguin Books
(۱۹۹۱).

Marx, K. (۱۹۷۱). *Theory of Surplus - value part ۳*.
Moscow: Progress Publishers.

Marx, K. E. (۱۸۴۸). *Manifesto of the Communist Party*.

Petith, H. (۲۰۰۲, March). A Foundation Model for
Marxian Breakdown Theories Based on a New
Falling Rate of Profit Mechanism. *d'Historia
Economica B, Universitat*.

Romer, D. (۲۰۱۲). *Advanced Macroeconomics*. New
York: MacGrow - Hill Companies, Inc.

S. Lapatsioras, D. S. (u.d.). *Marxist theory, financial
systemand crisis of ۲۰۰۸*.

Satoh, T. (۲۰۱۲). The Circuit of Bank Capital and the Possibility of Crisid: from The Perspective of Marxian Economic Theory.

Satoh, T. (۲۰۱۲). The Mathematical Marxian Theory of Capital Accumulation and the the Post-Keynesian Theory of Monetary Circuit: A Synthesis. *Political Economic*.

Shaikh, A. (۱۹۷۸). *An introduction to the history of crisis theories*. New York.

Tse, Y. (۲۰۰۱). Minsky's Financial Hypothesis. *Oeconomicus*.

Weeks, J. (u.d.). Why is there Finance? Insights from Marx's monetary theory.

Wright, E. O. (u.d.). *Alternative Perspective in Marxist theory of accumulation and crisis*.

Yaffe, D. (۱۹۷۲). *The Marxian theory of crisis*. London: Marxism archive.

Yaffe, D. (۱۹۸۶). نیوری علمی بحران اقتصادی.

ذلمی کاوه

دردفاع از حق زندگی و نفی مجازات اعدام

چکیده

این مقاله از موضع متفاوت به بحث کیفر اعدام می‌پردازد و نظریه‌های طرفداران مجازات اعدام را به چالش می‌کشد. در این مقاله تلاش خواهد شد مقوله‌ی مجازات و مکافات در گستره‌ی تاریخ با استفاده از نظریات کارل مارکس که بیشتر از یک و نیم قرن پیش علیه اعدام موضع‌گیری قاطع داشت، مورد بررسی قرار گیرد. گفتنی است که بخش اعظم این مقاله قبلاً نگاشته شده بود و اکنون بعد از ویرایش و پیرایش بخش‌های عمده، دوباره تقدیم خواننده‌گان می‌گردد.

نگارنده به شکل فشرده و با تکیه بر مستندات به بررسی نظریات ادیان ابراهیمی درباره مجازات اعدام پرداخته و بر نظریات جزایی مدرن و نظریه مارکسی مجازات اعدام و استدلال‌های مخالفین و موافقین اعدام، همراه با دلایلی که هر یک برای خود دارند، روشنی انداخته است.

۱. پیش‌گفتار

طبقات حاکم همواره انسانها را به اشکال گوناگون کنترل نموده و بواسطه مجازات، مکافات، فشار و شکنجه‌ی دائمی آنها، میکانیسم‌های بوجود آورده اند که آنها را مجبور به اطاعت و فرمانبرداری از نرم‌ها و قوانین ساخت خودشان ساخته اند، و این روند همچنان ادامه دارد. ما جامعه‌ی را سراغ نداریم که این کنترل اجتماعی و سیاسی در آن وجود نداشته باشد. در جوامع مدرن در مقایسه با جوامع کهن این کنترل شدید و گسترده می‌باشد. مجازات اعدام مانند هر مجازات

دیگری یک نوع ابزار کنترل اجتماعی و سیاسی بوده و میراث زورمندان برای تحقق و استمرار حاکمیت آنها در جوامع بشری است.

مجازات اعدام تاریخ طولانی دارد. کارل برونو لدر در کتاب "مجازات اعدام- منشأ، تاریخ، قربانیان" می‌نویسد:

« مجازات مرگ قدیمی‌ترین مجازات در جامعه بشری است و بسیار پیش از زندان و جریمه نقدی وجود داشته است. نخستین جوامع بشری هرگونه جرمی را بی پرو برگرد با مجازات مرگ کیفر می‌دادند. یک مجازات دیگر طرد فرد از قبیله بود که در آن زمان‌ها عملاً چیزی کمتر از مجازت مرگ نبود.» [۱]

اما اینکه نخستین بار این حکم اعدام در کجا و چرا به مرحله‌ی اجرا در آمد اطلاع دقیقی در دست نیست. آنچه که در اینجا دارای اهمیت است بهره‌گیری قدرتمندان جامعه از این قانون است. اسناد مکتوب در مورد کیفر مرگ به ۱۷۰۰ پیش از میلاد بر می‌گردد [۲]. در این امر هیچ شکی وجود ندارد که اجرای مجازات اعدام در کل با نظام اجتماعی و سلطه‌ی طبقه حاکم بر سر نوشت جامعه ارتباط دارد. کتیبه‌ی که باستان شناسان موفق به خواندن آن شده‌اند نشان می‌دهد که **همورابی‌های آسیای صغیر** در سالهای ۱۷۰۰ پیش از میلاد قوانین کیفری داشته‌اند که بر مبنای آن مردم را مجازات می‌کرده‌اند و قوانین شان ابزار مشروع در دست زمین داران حاکم بوده است که با بهره‌گیری از آن اراده‌ی زمینی خود را بنام خدا به مرحله‌ی اجرا در می‌آورده‌اند. آنها با اجرای مجازات اعدام و زیر دیوار کردن مجرمین نقش عمده‌ی در کنترل اجتماعی مردم داشته‌اند.

قوانین جزایی که در دوره‌های گوناگون تاریخی تدوین گردیده است، چه بنام خدایان و چه بنام شاهان، همه به اشکال گوناگون انعکاس مناسبات اجتماعی همان دوران بحساب می‌آیند. در بیشترین ادیان و مذاهب به ایده‌های بهشت و دوزخ بر می‌خوریم که نمونه‌ی از یک نوع نظریه‌های کنترل، مجازات و مکافات را در خلاء سلطه و حاکمیت به تصویر می‌کشند. البته این نظریه‌ها در شرایطی مطرح گردیده است که مذاهب و متولیان حاکمیت مطلق بر سر نوشت جامعه نداشته‌اند و از اینرو تلاش آنها این بوده است تا با طرح مجازات دوزخ و

مکافات بهشت مردم را از لحاظ معنوی و ادار به اطاعت و انقیاد از بر نامه های خود نمایند. اما زمانیکه طبقات حاکم قدرت سیاسی را از آن خود نمودند عواطف به تصویر کشیده شده، جایش را به خشونت ها، شکنجه، اعدام ها در محضر عام، داده و آن عذوفت الهی شده ای خدایان تبدیل به شکنجه گاه ها، زندانهای مخوف و قتل عام ها گردیده است. دم و دستگاه های دولتی ایجاد گردیده و دستگاه ها و ادارات قضایی شروع به اقدامات و اعمال زور از طریق قدرت نموده اند و مجازات اعدام یکی از اشکال حقوقی و جزایی در این راستا به شمار می رود. احکام موجود در ادیان ابراهیمی و بویژه آیات قرآنی راجع به قصاص و کیفر اعدام نمونه و مثال برجسته ای از این مسئله بوده و مقوله ی جزایی به شمار می رود و انعکاسی از رژیم حقوقی، مناسبات قدرت و سلطه ی بلامنازع طبقاتی در جامعه است.

چنانچه در بالا اشاره شد مجازات اعدام در سرزمین های مختلف با شیوه گوناگون اجرا شده است. نمونه معاصر به اجرا گذاشتن حکم اعدام، رژیم حقوقی و جزایی رژیم طالبان بود که مفاد آنرا با خشونت و بی رحمی به مرحله اجرا در می آوردند. طالبان با اجرای مراسم کشتار، اعدام و سنگسار در محضر عام، در میدانهای فوتبال و ورزش گاه های افغانستان، که زمانی برای شادی و سرور مورد استفاده قرار می گرفتند، به این رسوم شوم و ضد انسانی کیفر اعدام جان تازه و قداست بیشتر بخشیدند.

در جهان امروز تنها جنبشهای طالبانی و افراطی های شبیه آنها نیستند که تمایل دارند قوانین دوران ابتدایی بشر را در رژیم جزایی وارد نموده و به رسمیت شناخته و مفاد آنها را عملی و به مورد مرحله اجرا قرار می دهند، بلکه کیفر اعدام در برخی کشورها و در برخی ایالات امریکا و از جمله در تکزاس با شیوه های مختلف اجرا می شود. انسانهای محو می شوند و عده زیادی هم مورد شکنجه روانی قرار گرفته و سالیان مدیدی در انتظار مرگ دقیقه شماری می کنند. اجرای عمل کیفر مرگ، نمونه از نگرش طبقاتی مسلط در برخی ایالات امریکا است که در آن فرزندان طبقات محروم به علل فقر و موقعیت فرودستی اجتماعی و دهها فاکتور دیگر در کام مرگ سپرده می شوند و میراث شوم انتقام خونی در دادگاه ها باز تولید می گردند.

شیوه های اجرای مجازات اعدام در کشور های مختلف متفاوت بوده و با روش های گوناگون اجرا می شود. از سنگسار تا زیر دیوار کردن گرفته تا قطع اعضای بدن و سوزاندن به شیوه مدرن تر آن مسموم نمودن متهم تا نشانیدن در چوکی (صندلی الکتریکی) مبین نفرت انگیز آدم کشی را تمثیل می کند که راه حل مشکلات و جرایم اجتماعی را از طریق اعمال شیوه های ضد انسانی و کهنه خشونت و اجرای کیفر مرگ جستجو می کنند.

۲. پیشینه مجازات اعدام

مجازات اعدام در میان اکثر جوامع بشری وجود داشته است [۳]. اعدام به مثابه شدیدترین مجازات یعنی کشتن یک فرد توسط دستگاه قضائی دولت است. اعدام به معنای پایان دادن به زندگی و نابودی انسان می باشد. و مجازات اعدام نابودی کیفری انسان برای جرمیکه مرتکب شده است و بواسطه قوانین و نرم های مسلط تعیین می گردد. مجازات اعدام سرشت دستگاه دولتی را نشان میدهد که از خشونت به مثابه نماد زور و نشان دادن قدرت در برابر شهروندان و برای مقابله با جنایتکاران بهره میجوید.

۲,۱. عصر باستان

روش اعدام در تاریخ باستان تا حدی راز سر به مهر است. در سال ۱۹۱۵ در شهر فلپرون ایتالیا ۱۷ جسد کشف شد که دانشمندان آنها را متعلق به عصر باستان میان سالهای ۴۵۰ تا ۴۸۰ پیش از میلاد تشخیص دادند [۴]. و این اجساد نشان می دهد که آنها به شکل دسته جمعی اعدام شده اند.

با گسترش قدرت کلیسا در غرب نسخه توراتی حقوق جزایی که مجازات اعدام را برای تعداد زیاد از جرایم تجویز میکرد، (در محافل حقوقی قرون وسطی) پذیرفته شد [۵].

میراث حقوق جزایی قرون وسطی باشاخص های انتقام گیری و تهدید، پرنسیپ های حقوق اساسی انسان را در نظام قضایی تقلیل داده و کیفر اعدام را بیشتر به مجازات متعارف تبدیل کرد. البته پیش از این حتا در همان اولین دیمکراسی روم هم حکم اعدام بود و برده ها که بدون حکم اعدام می شدند.

اسناد وجود ندارد که نشان دهد که پرنسیپ مجازات اعدام در قرون وسطی زیر سوال قرار گرفته باشد. شاید دلیل ساده آن سلطه مذهب و کلیسا بر تمام نهادهای اجتماعی باشد که مخالفین مجازات اعدام را مجال نمیداده است تا به گسترش افکار و اندیشه های خود بپردازند. اما تحولات اجتماعی و اقتصادی بعدی زمینه های گسترش اندیشه های ضد مذهبی و مخالف مجازات اعدام را مساعد ساخت. البته مخالفت جدی و نظری با کیفر اعدام در عصر روشنگری در اروپا نزع گرفت و با جدیت تمام مطرح و دنبال گردید. طرح اندیشه های حقوق طبیعی توسط اندیشمندان عصر روشنگری زمینه های رشد افکار مخالفین نظریه های جزایی قرون وسطی و مذهبی را فراهم نمود [۶].

جدال علیه مجازات اعدام در ایتالیا در سالهای ۱۷۶۴ م توسط فیلسوف طرفدار حق طبیعی سیزار بیکاریا آغاز یافت. وی در اثر مشهورش « درباره مجازات و مکافات» با تأکید بر حقوق طبیعی انسان مخالفت علنی خویش را با شکنجه و کیفر اعدام اعلان نمود.

بکاریا میگفت که مجازات اعدام خلاف قرارداد اجتماعی است. هیچ کسی حق تصیم گیری بالای زندگی فرد دیگری را ندارد. وی تأکید داشت که استفاده از مجازات اعدام بمثابه وسیله افگندن هراس و ترس در دل افراد موثریت ندارد. بکاریا بنیاد نظریه ابولیسوینیسیم (مطالبات برای لغو مجازات اعدام) را گذاشت. گسترش نظریه لغو مجازات بیشتر در اواخر قرن ۱۹ توسعه و گسترش پیدا نموده و طرفدارانی در جامعه کماهی کرد که در نتیجه تعدادی از کشورها به الغای مجازات اعدام پرداختند. اما قرن ۲۰ و جنگها و کشتارها منجر به نابودی کتله ی عظیمی از انسانها گردید که عقبگرد برای جنبشهای الغای مجازات اعدام به شمار می آید.

پس از جنگ جهانی دوم تلاشهای زیادی صورت گرفت تا از راه سازمان ملل مجازات اعدام در سرتاسر جهان لغو گردد. اما متأسفانه هنوز راه دراز برای الغای کامل مجازات اعدام در همه کشورها در پیش است.

۲،۲. ادیان و مجازات اعدام

یکی از معضله های که دین با علم دارد غیر زمینی خواندن روایات زندگی است که پدیده های زمینی را به آسمان و ماورای طبیعت ربط می دهد. این تفسیر از واقعیت، زندگی را اسرار آمیز می سازد و قدرت شناخت انسان و موشکافی پدیده ها را برای انسان دشوار می گرداند. از این رو از مجازات تا مکافات و آنچه بشر در زندگی اش به آن نیازمند است را آنچنان اسرار آمیز تفسیر می کند که بشر مدرن مجبور است برای رهایی از آنها به راه حل های عرفی و زمینی مراجعه کند. این اسرار آمیزی منجر به تفسیر های من درآوردی از منابع این فرامین گردیده است. قداست سازی در تضاد آشکار با خرد آدمی قرار دارد. خیلی از دانشمندان در پی اسرار زدایی منابع و منشاء اسرار انگیزی این متونند و تلاش نموده اند تا تحلیل جامعه شناسانه از متون دینی ارائه دهند.

دورکیم جامعه شناسی مشهور یکی از آنها می باشد. به باور ریمون آرون جامعه شناس «دورکیم اعتقاد دارد که همه ادیان شناخته شده اعم از ابتدایی و تاریخی در یک چیز مشترک اند و آن تقسیم جهان به دو بخش: بخش غیر مقدس و مقدس ساخته شده است. بخش مقدس مرکب است از مجموعه ای از چیز ها، باور ها و مراسم. هر گاه امور مقدس با هم روابطی از نوع هماهنگی یا تبعیت داشته باشند به نحوی که تشکیل دستگاهی برخوردار از نوعی وحدت درونی و مستقل از هر دستگاه دیگری را بدهند در این صورت مجموعه باور ها و مراسم مربوط به آن ها، مذهبی را بوجود می آورند [۷].

اگر این گفته را بپذیریم که نگاه اجتماعی انعکاس برداشت هایی از هیئت زندگی بشر است و دین هم یکی از این بازتاب های مادی ذهنی بشر، پس در شناخت میکانیسم واقعیت زندگی مادی که به شیوه های گوناگون تجسم معنوی و استعلایی پیدا می کند تردید نخواهیم داشت. دورکیم اصل زمینی خدا و قوانینش را در پرتو دانش جامعه شناسی مطرح می کند و نتیجه گیری وی از این نظریه ماتریالیزه ساختن باور خدا و زمینی ساختن آن است.

برخی جامعه شناسان دین را محصول دوران نادانی بشر بحساب می آورند که انسان هنوز قادر نبود رابطه ی علمی و منطقی میان پدیده هارا درک کند و

بنابراین برای کمک به درک جهان واقعی دین را خلق کرد. دین که مجموعه از فرامین و قوانین اخلاقی و اجتماعی است رابطه با زندگی و تنظیم زندگی پیروانش دارد. احکام مجازاتش بخش از روشهای کنترل و اعمال زور در اندیشه دینی است که با شیوه های گوناگون بمورد اجرا قرار می گیرد. نماینده برجسته این نگرش که ادیان را محصول جهل و نادانی بشر می داند ویل دورانت است. وی جهل را یکی از عوامل آفریدن دین در تاریخ به شمار می آورد. دورانت در تاریخ تمدن می نویسد: از جمله عوامل گرایش انسان به مذهب، حوادثی است که انسان قادر به فهم و درک علل آنها نبوده است [۸].

پس از دورانت دانشمندان دیگری این نظریه را تکامل دادند. آگوست کنت شخصیتی دیگری است که نظریه دورانت را درباب دین دنبال می کند. از منظر آگوست کنت منشا دین نا آگاهی انسان است، یعنی انسان در پی شناخت طبیعت بود و تلاش کرد حوادث طبیعی را تبیین کند، اما چون توان رشد علمی را هنوز کسب نکرده بود بنابراین به تفسیر های دینی و مذهبی از زندگی روی آورد [۹].

آگوست کنت به این باور بود که: هر چند که در روزگاران قدیم انسان ها از علم و دانش بی بهره بودند، ولی «به دلیل اینکه انسان اولیه بطور طبیعی اصل علیت را پذیرفته بود و همواره در صدد کشف علل پدیده های مختلفی بود که گاه او را به وحشت و می داشت و گاه او را شادمان می کرد، ولی به دلیل ناتوانی بشر و عدم دانایی او از پدیده، علل پیدایش پدیده ها را به یک سلسله موجودات غیبی، خدایان و ارواح و امثال اینها نسبت می دادند؛ مثلا پدیده باران را مشاهده می کرد ولی چون علل پدیده باران را نمی دانست، برای باران خدا یا روحی قائل میشد و پیوسته برای مساعدت کردن آن نسبت به خود به پرستش آنها قیام می کرد.» [۱۰].

مارکس آفرینش دین را در رابطه با دولت و جامعه قابل درک می داند و تفسیر مارکس رابطه با عنصر استعلایی دین و مشروعیت سازی آن است. مارکس می نویسد: «این حکومت و این جامعه است که مذهب یعنی جهان آگاهی و ارواح را می سازد، زیرا این جهان ارواح است و مذهب تئوری و ارواح این جهان است، خلاصه ی از دایره المعارف آنست، شکل عامه پسند منطق آنست، جوهر شرف

معنوی آنست، تایید اخلاقی آنست، مکمل تشریفاتی آنست و بنیان کلی تسلی آنست [۱۱].

از این رو دین تجلی دنیای وارونه مادی در ذهن بشر اولیه بوده است. ادیان در واقع بر زندگی انسانها از چنان تاثیری برخوردار بوده است که تا هنوز انسانها در طی سالهای طولانی نتوانسته اند از دست آن رها شده و تأثیرات آنرا در جامعه خنثی نمایند. ادیان در بسا موارد آیین مرگ پرستی را ترویج نموده و همه خوشبختی های بشر را به آینده نا معلوم و دنیای دیگر موکول می کند. تاریخ نسخه کیفری ادیان در رابطه با چاره معضلات اجتماعی بشر اعدام می بوده است. این تبیین از زندگی روی تولیدات معنوی بشر چه قانون و چه اخلاقیات تأثیر می گذارد و در صورت سلطه چنین نگرشی در جامعه خواه ناخواه شناخت انسان و یا تبیینش از از طریق همین باور ها ماتریالیزه می شود و ذهنیت جامعه را در عرصه های گوناگون شکل می دهد. از این رو اعدام راه میکائیکی رسیدن به هدف سیاسی از طریق اعمال قدرت و کنترل طبقه حاکمه در جامعه است. پس ادیانیکه در جامعه سلطه دارند در عرصه های حقوقی نیز کار سازند و منابع کیفری حکومت های مذهبی مراجعه به متون کهن است.

همانطوریکه اشاره شد، ادیان از جمله ادیان عمده جهان، یهودیت، مسیحیت و اسلام مجازات اعدام را مشروع می دانند. در کتاب عهد عتیق (تورات) و کتاب مسیحیان انجیل و کتاب مسلمانان قرآن از مجازات اعدام سخن به میان آمده است. جمله معروف «چشم در برابر چشم، دست در برابر دست» این قانون از کتیبه همورابی است که از بحرالنهرین کشف شده ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد نمونه ی برجسته از رژیم انتقام خونی را به نمایش می گذارند. با وصفیکه که در جوامع غربی مردم اعتقادی زیادی به مذهب ندارند، ولی سیستم آموزش و پرورش مکاتب و مدارس و در نهایت نظام سرمایه داری به نحوی در باز تولید ماندگار شدن این ارزشها های حقوقی سهم موثری دارند و بنابراین به گونه ی این جوامع از سنتهای دینی رنگ می پذیرند [۱۲].

شناخت نگرش ادیان درباره مجازات و مکافات و بویژه کیفر اعدام در زندگی انسان از اهمیت ویژه ی برخوردار است، زیرا مجازات بخش از ویژگی های

کمون

حقوقی ادیان را تشکیل داده و بنام دین جان دهها هزار انسان گرفته شده است. عده ی بی شماری بوسیله این قوانین و به دستور متولیان دین مجازات شده اند.

کتاب عهد عتیق در باب هفتم در مورد مجازات چنین احکامی را صادر نموده است:

« هر آینه انتقام خون شما را برای جان شما خواهم گرفت و از دست هر حیوان آنرا خواهم گرفت و از دست انسان انتقام جان انسان را، از دست برادرش خواهم گرفت. هرکه خون انسان ریزد، خون وی به دست انسان ریخته شود، زیرا خدا انسان را بصورت خود ساخت [۱۱].

در سفر خروج باب بیست یکم عهد عتیق چنین می خوانیم:

« لیکن اگر شخصی عمدن بر همسایه خود آید تا او را به مکر بکشد آنگاه او را از مذبح من کشیده به قتل برساند. هرکه پدر و یا مادر خود را زند هر آینه کشته شود. هرکه آدمی را بدزد و آنرا بفروشد یا در دستش یافته شود هر آینه کشته شود. هرکه پدر و مادر خود را لعنت کند هر آینه کشته شود [۱۲].

در همین موضوع عهد عتیق لیست مفصلی از جرایم و مجازات دارد که قابل مطالعه اند. سپس ادامه می دهد:

«... و اگر انذیتی که دیگر حاصل شود و آنگاه جان بعوض جان بده، چشم بعوض چشم و دندان به عوض دندان و دست بعوض دست و پا بعوض پا، داغ به عوض داغ و زخم بعوض زخم، دندان بعوض دندان و لطمه به عوض لطمه. اگر کسی چشم غلام خود و یا کنیز خود را بزند که ضایع شود، او را بعوض چشمش آزاد کند. اگر دندان کنیز و غلام خود را بیاندازد او را بعوض دندانش آزاد کند. و هرگاه گاو مردی و یا زنی را به شاخش بزند که او بمیرد، گاو را البته سنگسار کنند و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بیگناه باشد. ولیکن اگر گاو قبل از آن شاخ زن می بود و صاحبش (از آن) آگاه بود و آنرا نگاه نداشت و او مرد و یا زنی را کشت، گاو را سنگسار کنند و صاحبش را نیز به قتل برسانند [۱۳].

چنانچه ملاحظه می شود این قوانین دقیقن همان قوانین و احکام خشک و متحجر نظام برده داری اند که حالت تقدس و دینی پیدا کرده اند و با زبان خدا و فرزندش برای مردم الهام می دهد. قوانین گذشته اند که انعکاس الهی پیدا کرده و مردم آنرا به مثابه امر خدایی مقدس پنداشته و بی آنکه در محتوای آنها دقت صورت گرفته شود آنها را درست پذیرفته اند.

ولی بشر امروز نسبت به گذشته اش در همه عرصه ها تکامل کرده و در اثر تلاش ها و مبارزاتش قادرگشته است تا تحول کمی و کیفی در زندگی خویش و دیگران ایجاد نماید و دانش خویش را در همه ساحات زندگی اش گسترش و توسعه بخشد. بشر امروز با گنکاش های پیوسته خویش توانسته است رابطه قوانین و منافع اجتماعی را به کمک دانشه شناخته و پشه های آنرا در مناسبات اجتماعی پیدا نماید. تلاشهای پیگیر بشر راه های جدیدی را در پیشاپیش قرار داده است. انسان با فرگرفتن دانش از تجربه هایش و آگاهی هایش سود جسته و زمینه های جدیدی را برای شناخت عمیق محیط پیرامونش فراهم نموده است. انسان به مرحله های بالاتری زندگی اجتماعی ارتقا پیدانمود و پله های بلند از دانش و تمدن را طی کرده است. همزمان با سیر روزافزون زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه رونق بیشتر پیدا کرد و تضاد های اجتماعی، جامعه را به آنتاگونیزست ها دربرابر هم بدل نموده و جنبشهای گوناگون اجتماعی با آرمانهای برابری انسانی و شعارهای مسرت بخش در صحنه ی اجتماع پا به عرصه حیات گذاشته است. تلاشها و مبارزات خود بنایی تازه ی را برای زندگی انسانی پی ریزی نموده اند. نقد قوانین و میراث گذشته، پی ریزی ارزشهای جدید، نفرت از مجازات عصربربریت و نتایج منفی حقوقی آنها، آرزوی داشتن یک جامعه عاری از خشونت و استبداد و بازنگری قوانین جزایی کهن، نیاز به قوانین جدید را در دستور کار نیروهای هومانیزست و انسان دوست قرار داده است. در نتیجه تلاشهای متداوم انسانها و جنبشهای ضد اعدام و نابودی فزیکمی انسانها، نفرت از اعدام را به خواسته ها و مطالبات بسیاری از جنبشها و افراد مترقی و آزادی خواه جهان درآورده است. و از اینرو می توان اقرار کرد که انسان پیشرو نمی تواند کشتن بشر توسط دولت ها و نهاد های قانونی را انسانی بداند

۲،۳. اسلام و مجازات اعدام

طوریکه دیدیم قوانین کفر اعدام تداوم میراث دوره زندگی ابتدایی و احکام حقوقی یهودیت و مسحیت بوده و از قاعده «چشم در برابر چشم و دست در برابر دست» پیروی نموده و ریشه دردوره پیشتر از این ادیان داشته و ارزشهای حقوقی دوره های اولیه بشر را درخود دارد. در قرآن چنین آمده است:

« و درتورات بر بنی اسرائیل حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنند و چشم را در مقابل چشم و بینی را در مقابل بینی، گوش را در مقابل گوش، دندان را در مقابل دندان و هر زخمی را قصاص خواهد بود» [۱۴].

نگاه کوتاه به تاریخ آسیای صغیر نشان می دهد همورابی ها در جریان سالهای ۲۱۰۰ ق م در شیوه مجازات خود قوانین چشم در برابر چشم را به مورد اجرا قرار می داده اند. قوانین پادشاهی همورابی در آسیای صغیر در سالهایی تخته های سنگی توسط باستان شناسان بدست آمده است، نمونه گویائی از عصر باستان را نشان می دهد. چنین قوانین را آسمانی خوانده می شد و اجرائی آنها را نیز امر الهی می پنداشتند. همورابی ها در حقوق جزایی خود قطع اعضای بدن، شلاق زدن و سوزاندن را مجاز می دانستند. [۱۵]

چنانچه ملاحظه می کنید این سه مفاد یاد شده بخش های مهم حقوق جزایی امروزی برخی کشور های اسلامی، از جمله افغانستان را تشکیل می دهد. طبق نظریه های فقها و مراجع اسلامی مجموعه از احکام مطلق بوده دستورات الهی محسوب شده و از منظر مسلمانان لایتغر و ابدی بوده و مشمول همه ی زمانها و مکانها می باشد. در حالیکه قوانین در مجموع و از منظر دانشمندان رشته های اجتماعی مولود شرایط اجتماعی و تاریخی مشخصی می باشند و قابل بازبینی و تغییرند.

مواردیکه در بالا به آنها اشاره شد در میان برخی از جوامع باستان از جمله در میان اعراب بطور عمده در عصر پیش از اسلام وجود داشتند و پیامبر اسلام با کمی تغییرات محتوا و مضمون آنها را پذیرفت. کاریکه پیامبر مسلمانان انجام داد این بود که به نمایندگی از خدا سخن گفت و به این قوانین ویژگی های ماورایی طبیعی و خدایی بخشید [۱۶].

قرآن اسلام را دین کامل می‌داند و محمد را آخرین پیامبر که از جانب خدا فرستاده شده است پس از قرآن راه وحی به انسان بسته شده و محمد نمونه کامل مطلق انسان کامل به شما می‌آید. در قرآن در این رابطه چنین آمده است:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ . ترجمه: امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود بر شما تمام کردم و اسلام را [۱۷] دین شما برگزیدم.»

محمد با اعلام این اصل تداوم پیام‌سازی را ختم شده اعلام کرد و قرآن را بمثابة کتاب جاویدان در ذهن مسلمانان حک نمود.

۴، ۲. حق بنده و حق خدا

در اسلام دو نوع حق وجود دارد که یکی حق العبد (حق الناس) نامیده می‌شود و دیگری حق الله است. در اسلام در هر جرمی که فرد مرتکب می‌شود یک نوع تجاوز به حق خدا نیز شمرده می‌شود و بنابراین قاضی بمثابة نماینده و مدافع حق خدا بحساب می‌آید. فرد در این رژیم حقوقی نخست در برابر خدا مسئول است.

نظام حقوقی که اسلام مطرح می‌کند در واقع همان سیستم قضائی جامعه عشیره‌ی بوده که در آن سیستم، فرد باید انتقام خود را از فردیکه تجاوز به حقوق وی کرده است را بگیرد

حق در اسلام دارای معنای که در حقوق مدرن است، نمی‌باشد و آنچه که قرآن بیان می‌دارد منظور از حق خدا، راست و درست در برابر باطل است. منبع مشروعیت حق در اسلام خدا است و خدا امر مطلق است و بنابراین حقیقه مربوط به خدا می‌شود نیز مطلق تلقی می‌گردد. فقط خدا است که دارای حق مطلق است و پیامبرش پیام آور آن است و انسانها را بیم می‌دهد، تبلیغ می‌کند و بشارت می‌دهد. پیامبر بهشت را نوید می‌دهد و از دوزخ می‌هراساند. در برابر خدا انسان تکلیفش را انجام می‌دهد. اسلام از تسلیم آماده است و فرمان‌پذیری بندگان خدا جز اطاعت و سرپیچی چاره دیگری در برابر اوامر خدا ندارند. خدا انسان تنها برای عبادت و بندگی خلق کرده است و وظیفه سرکشی مربوط به شیطان است.

و ما خلق الانس و الجن الایعبدون [۱۸]. ما انسانها و جن ها تنها برای عبادت خلق کرده ایم. در اینجا اطاعت مطلق است و فرمانبرداری بخش از هدف خلقت انسان محسوب می شود. شما از خود اراده ای در برابر اراده پروردگار ندارید چون خدا بر همه چیز دانا و توانا است.

۳. جنایت چیست؟

جنایت رفتاری است انحرافی در برابر نرم های مسلط اجتماعی و مخالفت با قوانین آن. [۱۹].

جنایت به مفهوم کیفری عملی قابل مجازات تعریف می شود [۲۰]. جنایت به شکل ساده رفتاری است که طبق قوانین مسلط عام جوامع بشری منجر به مجازات می گردد. به عبارت دیگر در جاییکه قانون است مجازات هم وجود دارد. قوانین در فرایند تحولات اجتماعی و در راستای پیشرفت بشر تحولات زیادی را در خود دیده است. نیلس کریستی جرم شناسی نروژی در کتاب انتقادی خود (۲۰۰۵) به تحلیل اجتماعی جنایت پرداخته و می نویسد که تنها عملی که طبق قانون جرم تعریف شود کافی نبوده بلکه این عمل باید از نگاه مردم و اجتماع نیز جرم به حساب بیاید که در آن صورت می تواند جرم محسوب گردد [۲۱]. کریستی به نقد جامعه مدرن پرداخته و معتقد است که جامعه امروزی اعمال زیادی را در لیست جرایم افزوده است. اما همانسان که یاد آوری شد تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پی آمد های تغییرات در قوانین را نیز باعث می شود. چیزهای جدید وارد قوانین مسلط می شوند و مواد کهنه از آنها حذف می گردند.

۳، ۱. نظریه های عام کیفری

در تاریخ معاصر نظریه های حقوقی و حقوق کیفری در چهار چوب نظریه های علوم اجتماعی مورد بحث قرار می گیرند. چه از یک سو طبقات حاکم مایل اند که به قوانین وضع شده مشروعیت بخشند و از جانب دیگر، از آنجا که در جوامع مدرن مردم برای پذیرش قوانین نیاز به مشروعیت مذهبی ندارند، دموکراتیزه سازی قوانین بواسطه ابزار مشروعیت سازی الزامی می نماید. در جوامع امروزی تلاش به عمل می آید تا برای وضع قوانین مبانی تیوریک و نظری طرح گردد.

از این رو ما با نظریه های گوناگون در قوانین جزایی و کیفری بر می خوریم که هر یک منشعب از خواست ها و پایگاه های اجتماعی و سیاسی جنبش ها و طبقات اجتماعی منشاء گرفته و گفتمان ها پیرامون آنها ناشی از همان جدالهای عمیقاً اجتماعی بوده و به اشکال گوناگون محسوس می شود. در حقوق جزایی جوامع بورژوازی معمولاً میان دونظریه تفاوت قایل می شوند:

۱. نظریه حق کیفری مطلق

۲. نظریه حق کیفری نسبی

شاخص نظریه حق کیفری مطلق، همان نظریه باستانی «چشم در برابر چشم» است. در این دیدگاه نفس جزا هدف مجازات را تشکیل می دهد. نظریه حق نسبی کیفری بر این اصل استوار است که مجازات در ذات خود هدف نبوده و بلکه وسیله ای است برای رسیدن به یک سلسله اهداف از پیش تعیین شده که برای جامعه مفید پنداشته می شود.

بنابراین یک رابطه مشابهی میان نظریه حق نسبی و نظریه حق مطلق وجود دارد. در نظریه حق مطلق، آنچه که اتفاق افتاده است اهمیت ندارد بلکه چیزیکه مهم است مجازات فرد مجرم است که باید مجازات شود. اما در دیدگاه دوم که عبارت از حق نسبی مجازات در ذات خود هدف نبوده، بلکه جامعه فرد را جهت جلوگیری از وقوع جرایم بعدی مورد مجازات قرار می دهد.

این نظریات بواسطه روشنفکران عصر روشنگری تبلیغ گردیده و هر دو نظریه متأثر از نظریات حقوقی فیلسوفان آلمانی بوده که مبنای نظریات حقوق کلاسیک به شمار می آیند. اما برای پاسخ دادن به سوالاتیکه چرا انسانها دست به جنایت می زنند نظریه های متفاوت وجود دارد. یکی از این باور ها نظریه ژنیتیک است که که عمل جنایت را در ژنهای انسان ها جستجو کرده و جنایت را معلول نقص جسمی افراد قلمداد می کند. در این نظریه فرد را جدا از مناسبات اجتماعی مورد مطالعه قرار می دهد. در این نگرش به بنیاد های اجتماعی و نظام سیاسی جامعه توجه جدی صورت نمی گیرد. این دیدگاه توسط دانشمند ایتالیایی قرن ۱۸ توسعه پیدا کرد و سپس در زمان آلمان هتلری جزء سیاست رسمی دولت آلمان در جنگ جهانی دوم قرار گرفت.

نظریه دیگری ریشه جنایت را در وضعیت روانی انسان میجوید و پیروان آن معتقدند که عامل جنایت جسمی نبوده بلکه محصول روان انسان است. این نظریه بطور مشخص در سالهای ۱۹۳۰ در میان روانشناسان و نظریه پردازان اداری رواج پیدا کرد. و نظریه سوم که به نام نظریه جامعه شناسی کیفری و یا جنایی یاد می شود، ضمن رد آنهایکه باور های که عوامل جنایت را ارثی، ژنیتیک و روانی می پندارند، فرد را در یک رابطه تنگاتنگ اجتماعی مورد مطالعه قرار داده و نقض قوانین حاکم در جامعه توسط فرد را نه ناشی از سرشت فرد می داند و نه زاییده روان بیمار آدمی. در این مکتب نیز نقطه نظر های گوناگون موجود است که پرداختن به آنها از حوصله این مقاله خارج می باشد. اما تفاسیر گوناگون در رابطه با اینکه چرا فرد قوانین را نقض می کند ارائه می شود. برخی از پژوهش گران رفتار خلاف قوانین را ناشی از تصادم فرم های حاکم در جامعه و اعتقادات فرد میدانند. به عبارت دیگر فرد دارای نرم های خلاف جریان و متفاوت با نرم های که قوانین آنها را مجاز نمی شمارد، در تضاد با هم قرار میگیرند. تضاد و کشمکش میان معیار های مشروع طبقات حاکم و تفاوت در داشتن امکان بهروری از وسایل و امکانات محدود فرد برای رسیدن به اهداف مادی اش در جامعه سرمایه داری و طبقاتی عمدتاً منجر به عدم پذیرش این نرمها و معیار های طبقات حاکم از جانب افراد می شود.

خلاصه اینکه هریک از این نظریه های حقوقی باتناسب دیدشان از نفس جنایت در جامعه، بطور کل راه حلی برای جلوگیری از جنایت ارائه می دهند. معتقدین به نظریه ژنیتیک رفع این «بیماری» را نسخه امحای فزیکمی مجرم پیشنهاد می کنند.

دربری از کشور های غربی بعد از سالهای ۱۹۵۰ برای مداوای چنین انسانها هورمون درمانی پیشنهاد می گردید. عقیم کردن جسمی جنایت کاران جزء پیشنهاد های بوده است که طرفداران نظریه ژنیتیک جنایت مطرح نموده اند. درمان جنایت بواسطه نظریه پردازان امراض روانی، جزء پروژه های می باشد که که جانبداران نظریه های روانشناسی جنایی مطرح نموده اند. آنها به این باورند که با متوجه ساختن فرد جنایت کار به نفس عمل جنایتکاری، می توان این بیماری را مداوا کرد. جامعه شناسان جنایی هم راه حل خود را برای حل مشکلات اجتماعی مطرح می نمایند که باز هم پرداختن به آنها این مقاله را

طولانی می سازند.

۲، ۳. جرم شناسی مارکسیستی

تولید مفهوم انحراف نقطه آغازی هم برای تحلیل انحراف و کنترل است. برای استفاده از آن به مثابه ابزار تحلیل ساختاری انتقادی آن باید پژوهش ما ن بر مبنای تحلیل تاریخی و ساختار جامعه استوار باشد. برای مارکس عمده ترین عنصر تحلیل شیوه تولید است که در مرحله معینی از تاریخی حاکم بوده است. اگر ما نظریه مارکسیستی را در تحلیل مان به کار ببریم باید تولید جرم را در رابطه با شیوه تولید ویژه در مقطع معین های تاریخی به مثابه فرم سامان بندی اجتماعی - اقتصادی بفهمیم (سپیترز.ص: ۶۴۱).

قوانین جزائی طبق نظریه های مسلط شکل می گیرند و تعریف فرمال از جنایت را بیان می دارند. این تعریف در برگیرنده زندگی تمام شهروندان می شود که در یک جامعه زندگی می کنند. از منظر قوانین حاکم مسلط در جامعه باید از حق برابر در مقابل قانون برخوردار باشند. این به مفهوم آن نیست که تمام شهروندان جامعه این قوانین را مشروع می پندارند. پروفیسور جرزی سیرنیک یکی از استادان و جرم شناسان دردانشگاه استهکلم به این باور است که در ادبیات علمی به طور عام میان دو نگاه اجتماعی اختلاف قایل می شوند:

الف: روش اجماع

ب: رویکرد تخصص

نماینده روش اجماع جامعه شناس مشهور فرانسوی ایمیل دورکیم (۱۹۸۴-۱۸۹۳) است. وی معتقد بود تمامی جوامع جهان پیشا صنعتی بواسطه برداشت ها، اخلاقیات، ارزشها و مشترکات مذهبی بهم پیوند خورده اند.

درست بر عکس این روش کارل مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸) نظریه متفاوت و نگاه انتقادی به این مسایل دارد.

مارکس در کتاب سرمایه می گوید که فهم حقوق در برخی از جوامع با در نظر

کمون

داشت مناسبات و روابط مادی اجتماعی می تواند قابل درک و فهم باشد. رژیم حقوقی انعکاس واقعی مناسبات تولیدی اشیا و خدمات و چیز های قابل بهره وری است [۲۶].

سیرنیکی به بررسی دوشعبه از نگرش حقوقی مارکسیستی می پردازد و می نویسد: طبق نظریه شیلی (۱۹۸۵) و هنری (۱۹۹۵) دوره متفاوت در نظریه اصول حقوقی نظریه پردازی مارکسیستی وجود دارد. نظریه ابزاری که از جانب چامبلیس و ریتر (۱۹۷۵)، کوینی (۱۹۷۳)، کریسبرگ (۱۹۷۵) نمایندگی می شود. نمایندگان نظریه که ساختارگرایی حقوقی مارکسی نام گرفته است، سپینزر (۱۹۷۵) و گرینبرگ (۱۹۸۱) اند. [۲۳].

پژوهشگرانی که دارای گرایش مارکسیستی ابزاری اند، معتقدند که سرمایه داری متشکل از یک نظام یک پارچه از نابرابری ها است که بواسطه منافع اقتصادی طبقات مسلط اداره می شود. طبقه حاکمه دارندگان سرمایه نیز دارای قدرت قانون گذاری نیز می باشند. آنها با تکیه بر قدرت قانونگذاری خود از دستگاه قضایی برای سلطه بر اکثریت استفاده نموده و اعمال زور می نمایند. اعمال زور روی اکثریتی که تنها قدرت شان نیروی کار شان می باشد. این نظریه پردازان به این باورند که در جامعه سرمایه داری یک رابطه تقسیم قدرت میان دولت نسبتاً خود مختار و قدرت های نیرومند دارای منافع اقتصادی وجود دارد. استثمار بی حد و مرز کارگران و بحران های ادواری ناشی از آن و شیوه برخورد دولت نسبت به آنها باعث می شود تا نابرابری و تقسیم غیر عادلانه قدرت همچنان تداوم پیدا کند. تیوریسن های مارکسیست مانند چامبلیس در کتاب زیر عنوان قوانین که و نظم چه کسی؟ ماشین دولتی را نماینده منافع طبقه مسلط دانسته و تاکید می کند که آن اعمال و رفتاری به مثابه جنایت دسته بندی می که به نفع طبقه مسلط باشد. به نفع طبقه حاکمه نباشد به مثابه جنایت دسته بندی نمی شود. [۲۴].

طبق نگرش چامبلیس رفتار جنایی و غیر جنایی هر دو به تعلق طبقاتی انسانها منتهی می شود. و جنایت واکنشی است در برابر موقعیتی که فرد در آن قرار دارد. اینکه جنایت معمولن در میان طبقات پایین جامعه رخ می دهد به این علت است که خیلی از رفتار های شاخصیکه در میان طبقه محروم وجود دارد، جنایی تعریف

شده است. و همچنین احتمالات اینکه افراد طبقات پایین جامعه به اتهام ارتکاب جنایت توسط پولیس دستگیر می شوند بیشتر است. از منظر این اندیشمند جنایتکاری در جوامع مختلف به نسبت ساختار های سیاسی و اجتماعی جامعه متفاوت می باشد [۲۵].

سرنیکی به نقل از اسپینز می گوید که زمانیکه ساختار و روابط نظام سر مایه داری بواسطه عمل افراد مورد تهدید قرار بگیرد، افراد به مثابه عضو درگروه های مشکل زا دسته بندی می شوند [۲۶].

نظریه پردازان مارکسیست چه ساختار گرا . چه ایزار گرا ریشه های جنایت را در نظام اقتصادی و سیاسی و ساختار های سرمایه داری جستجو نموده و جامعه را مسئول تولید نابسامانی ها و تقسیم طبقاتی انگاشته و در نابرابری سهم همه اعضای جامعه از ثروت و تولید مشترک اجتماعی می دانند. در نظریه جرم شناسی مارکسی رابطه میان کیفر و جرم در مناسبات اقتصادی و حقوقی قدرت مسلط است. قدرت اقتصادی به اشکال مختلف سازنده قدرت حقوقی می باشد که اراده خود را در اشکال حقوقی آن بر کل جامعه اعمال می کند. در جامعه سرمایه داری و حتا جوامع دیگر حقوق جزا جدا از منافع قدرت مسلط اقتصادی نبوده بلکه هر دو در یک رابطه دیالکتیکی قرار دارند.

۴. نقد مارکسی و مجازات مرگ

برخلاف نوشته های مارکس در نفی مجازات مرگ، جنبش های چپ و مارکسیستی پس از وی بویژه دولت های که به نام مارکس و سوسیالیسم به قدرت رسیده اند دست به اعدام و نابودی فزینی انسانها زده اند و جز در موارد معدود، کیفر مرگ بخش از برنامه های آنها را تشکیل می داده است.

متاسفانه تحولات بعدی و تکامل جنبشهای زیر نام مارکسیستی در جهان، تأثیری کمتری از نظریه آنها در مورد مجازات مرگ پذیرفت و بویژه بعد از حوادثیکه پس از انقلاب اکتبر و به قدرت رسیدن استالین، قلع و قمع رهبران جنبش کمونیستی توسط وی و رمانتیسیم انقلابی و بورژوایی جهان سومی و صد ها عوامل دیگر مانع همه گیر شدن نظریه های در مخالفت مجازات مرگ در میان

جنبش چپ در جهان و بویژه در جهان سوم گردید.

مطالبات لغو مجازات اعدام در میان جنبش موسوم به چپ در افغانستان، نه تنها پیشینه تاریخی نداشته بلکه چه بسا که خود این سازمانها و احزاب به اشکال گوناگون در نابودی و اعدام فزینگی، روحی مخالفین سیاسی خود نقش اساسی را بازی نموده اند. سالهای حاکمیت رژیم های خلق و پرچم، کشتار زندانیان سیاسی نمونه های برجسته آن سنت استالینی بوده است که بر بخش اعظم سیاست این جنبش ها سلطه عام و تام داشته است.

همانسان که اشاره شد پیشینه مبارزه برای الغای مجازات مرگ در جهان پدیده تازه نبوده بلکه به سالیان پیش از مارکس بر می گردد و این خواست در میان محافل روشنفکران در غرب در قرن ۱۸ وجود داشته. سیزار بکاریا (۱۷۹۴ - ۱۷۳۷) یکن از حقوق دانان ایتالیایی بود که مجازات مرگ را مورد نقد و بررسی قرار داده و خواستار لغو آن گردیده بود. وی در نوشته زیر نام «در باره مکافات و مجازات» نفس مجازات اعدام و مشروعیت آنرا زیر سوال برد. وی به این باور بود که دولت با اجرای مجازات اعدام نمونه بدی از را برای شهروندان خود ارائه می دهد. او معتقد بود که حکم اعدام ننتها مانع بروز جنایت نمی شود بلکه باعث گسترش و توسعه آن در جامعه نیز می گردد. وی تاکید می کرد که این واقع پوچ و بی معنا است که دولت با تصویب قوانین رسمی انسانها را به قتل می رساند و سپس از شهروندان عکس آنرا انتظار دارد [۲۷].

نظریات این دانشمند تاثیرات زیادی روی روشنفکران زمان خود گذاشت تا جاییکه کاترینا دوم امپراطور روسیه در سال ۱۷۶۷ کمیسیون به وجود آورد و به آن دستور داد تا راجع به قوانین جزایی تجدید نظر صورت بگیرد که در آن مجازات مرگ ملغاً قرار گرفت. لیوپاردوم در سال ۱۷۸۶ مجازات اعدام را در ایالت توسکانیا واقع در ایتالیا لغو نمود و سال بعد جوزف دوم قیصر آستریا (اتریش) به این مجازات غیر انسانی پایان بخشید و لی اندکی بعد مجازات مرگ در آن کشور از سر گرفته شد. در انگلستان مخالفین مجازات مرگ به مبارزات خود ادامه دادند و در سال ۱۸۲۷ به احتمان قوی نخستین سازمان طرفدار الغای مجازات اعدام در جهان تاسیس گردید [۲۸].

تحولات سیاسی بعدی در اروپا از جمله انقلاب کبیر فرانسه که بواسطه جنبش بورژوازی رهبری شد، اثرات مهمی روی جریانات طرفداران العای مجازات مرگ در اوایل قرن ۱۹ داشته است که منجر به ظهور گرایشات و نیروهای طرفدار لغو مجازات مرگ در جهان گردید.

نظریه پردازان سوسیالیست، بویژه مارکس از همان آغار به بررسی ریشه ها و عوامل اجتماعی جنایت پرداخته و مجازات اعدام را ناشی از سلطه طبقاتی و اعمال زور و همچنین میراث عصر بربریت انگاشتند. مارکس در مقاله که در سال ۱۸۸۳ در نشریه نیویورک دیلی تریبون به چاپ رساند نوشت:

«مجازات اعدام عموماً بعنوان وسیله ی جهت ارعاب مورد پشتیبانی قرار گرفته است. اما چه کسی حق دارد مرا بمنظور اصلاح کردن، یا مرعوب کردن دیگران مجازات کند.» [۲۹].

حرف مارکس در رابطه با حق داشتن زندگی و رد بنیادین فلسفه مجازات مرگ برای جرم به معنای عام کلمه است. مارکس بر این امر تاکید دارد که طبقات مسلط به نفس داشتن حق زندگی احترام قایل نیستند بلکه جرم ذاتاً مربوط به عوامل گوناگون است. در فلسفه مجازات اعدام زندگی انسان نفی می شود تا مشکل جامعه حل گردد و این فلسفه شباهت های تام با نگرشی دینی و سنت های اولیه زندگی بشر دارد. مثلاً در برخی جوامع انسان را در پیشگاه خدایان برای خوشنودی آنها هدیه می کردند. در این گونه ادیان داشتن حق غیر قابل انکار حیات زیر سوال می رود و جامعه برای موجودات خیالی بیشتر ارزش قایل می شود تا انسان زمینی و واقعی که زندگی می کند و حیانتش قابل اثبات است. در فلسفه که نفی زندگی انسان به شی تقلیل می یابد و قوانین جزایی مسلط وی را قربانی می کند. وی را نابود می کند تا به تصور اینکه که جامعه را از خطر جرم احتمالی آن وقایه کند. در بینش سوسیالیستی مارکس این نظریه مورد نقد قرار می گیرد و دفاع از نفس حق داشتن حیات اهمیت بنیادین پیدا می کند. مارکس می گوید که نه طبقات مسلط و نه جامعه، هیچ یکی از آنها حق محروم کردن انسان از زندگی را ندارند. آنها در هیچ شرایطی نباید جان انسان را به دلایل جرمیکه مرتکب شده است از وی بستانند. مارکس ادامه می دهد:

«این چه نوع جامعه‌ی رقت‌انگیزی است که وسیله‌ی برای دفاع از خود جز جلاذ نمی‌یابد و تازه به خود جرأت می‌دهد از طریق «رونمایی مهم جهان» [تایمز لندن] اعلام کند که اعمال خشونت یک قانون طبیعی است» [۳۰].

مارکس به صراحت کامل مخالفت خود را در آخرین سال‌های زندگی‌اش در رابطه با نفی اعدام و دفاع از حق زندگی بیان کرد. مارکس اعمال خشونت و نس اعدام را عمل زشت و ضد انسانی تلقی نموده و آن را شایسته جامعه انسانی نمی‌داند.

در نظریه‌های طرفداران مجازات اعدام دولت مشروعیت داشتن قدرت کامل و انحصاری مرگ انسانها را از آن خود کرده است. دولت به نمایندگی از جامعه به طور قانونی آدم می‌کشد و از این حق برخوردار شده است. چون با تصویب قوانین جزایی و لواحق دولتی مشروعیت لازم برای محو فزیزی انسانها را کسب نموده است. مارکس ماهیت طبقاتی این قوانین را از منظر انسان محکوم به مرگ مورد داوری قرار می‌دهد. انسانیکه در برابر ماشین سلطه دولتی و زور از خود نمی‌تواند به دفاع بپردازد. اجرای این قوانین هر اسم و رسمی که داشته باشند و هر نیرویکه مجری آنها باشد، یک مشخصه دارد و آن هم عبارت از اعمال خشونتی است که جلاذ سمبل و نماد خشونت عریان آن بحساب می‌آید. مارکس چنین جامعه را انسانی نمی‌داند. مارکس عوامل جنایت را در ژنهای انسانها جستجو نمی‌کند بلکه اجتماع را مقصر توفیق و یا عدم توفیق فرد در زندگی‌اش دانسته و تاکید می‌کند که برای داشتن انسان سالم باید جامعه سالم و انسانی ایجاد کرد. سیستم سیاسی و اقتصادی حاکم است که جنایتکار بار بار آورده و پرورش می‌دهد. تاکید مارکس روی نقش اساسی اجتماع در پرورش افراد دارد و اگر نه هیچ فردی اصولاً جنایتکار به دنیا نمی‌آید و هیچ کودکی زمانیکه از مادر و پدری به متولد می‌شود قاتل و جنایت کار نیست. این واقعیت‌های ناهنجار اجتماعی ناشی از نظام مسلط سیاسی و اقتصادی است که از کودکان معصوم افراد جانی و مجرم بار می‌آورد.

تنها نظریه پردازان مارکسی نیستند که فقر، بی‌خانمانی، نابرابری، در تقسیم ثروت، محرومیت از مزایای زندگی، استثمار و ده‌ها عوامل دیگر روانی و اجتماعی را باعث بروز و پرورش جنایتکاری در جامعه می‌دانند، بلکه

کمون

پژوهش های دانشگاهها و مؤسسات بورژوازی در جهان به دقت تمام نشان می دهند که جنایات و جرایم که در جامعه اتفاق می افتد، پدیده های اجتماعی و طبقاتی هستند و ریشه در نابرابری های اجتماعی و اقتصادی دارند.

انسانهاییکه شب و روز کار می کنند و لی قادر نیستند شکم خود و کودکان شانرا سیر کنند، نیاز های مادی و معنوی آنها را برآورده سازند برای بقای زندگی خود به چه عملی می توانند رو آورند. انسانهای که تمام راه های درآمد سالم و «قانونی» برای یک زندگی مرفه پررویش بسته شده است و هیچ انتخاب درستی فراراهش وجود ندارد، برای بدست آوردن امکانات چه راه می تواند انتخاب می کند. انسانهاییکه در پهلوی خود افرادی را می بینند که در هر ساعت هزاران دالر درآمد دارند و کمتر از هر کارگری در روز کار می کنند، چه تصویری از نابرابری دارند و برای داشتن چنین زندگی چه انتخابی می توانند داشته باشند. پاسخ های سوالات از این گونه را می توان در ساختار نظام اجتماعی، اقتصادی و حقوقی مسلط جستجو کرد.

جامعه با اجرای مجازات مرگ دوبار از فرد انتقام می گیرد: نخست با محروم نمودن آنها از امکانات برابری و تقلیل موقعیت آنها در اجتماع و در نهایت اعمال مجازات اعدام و نابودی فیزیکی آنها. پس سوالی را که مارکس مطرح می کند خیلی بجا است. که این چه نوع جامعه ی است که «وسیله برای حل مشکلاتش جز جلاذ نمی شناسد». پس واقعا جامعه که شهروندانش را دوبار مجازات می کند یکی محرومیت از بهره داشتن از تولید مشترک اجتماعی و دیگری حذف حیاتشان، در حالیکه قاتلان اصلی، نیروهای مرگ آفرین، آغاز کنندگان جنگ ها، استعمارگران بزرگ، قاتلان هزاران انسان در روی زمین را برائت می دهد، واقعا جامعه وارونه است.

۵. چرا باید از نفی اعدام و حق زندگی دفاع کرد

مجازات مرگ به زندگی انسان رابطه دارد و زنده بودن حق همه است. اصل حفظ و بقای حیات هر انسان نباید تخطی پذیر باشد و جامعه حق ندارد زیر هیچ عنوانی انسان را از تداوم حیاتش محروم نماید. دلایل متعدد برای اعمال کیفر مرگ مطرح می شود که من به نمونه های آنها در این بخش اشاره خواهم داشت.

کمون

یکی از دلایل که موافقین مجازات اعدام رائه می کنند اینست که نفس اجرای مجازات اعدام باعث کاهش جرم، بازدارندگی جنایت و قتل شهروندان می شود. اما آمار و ارقامی وجود ندارد که نشان دهد که اجرای مجازات مرگ منجر به کاهش قتل ها شده و نقش بازدارنده را بازی می کند. و همچنین مجازات اعدام نه تنها ترس را را در ضمیر جنایتکاران نهادینه نمی کند بلکه کشتن را به امر عادی و متعارف بدل می نماید. پژوهش های سازمان عفو بین الملل نشان داده است که مجازات اعدام نه تنها سبب جلوگیری از جنایات در جامعه نمی شود، بلکه میزان جرایم در کشور های که در آنها مجازات اعدام لغو شده است به مراتب کمتر از آمریکا و کشور های است که این کیفر اعدام در آنها مورد اجرا قرار می گیرد، می باشد. طبق تحقیقات که بعد از اعاده مجدد مجازات اعدام در آمریکا بعد از سال ۱۹۷۷ صورت گرفته است، بیشترین اعدامها در ایالت تکزاس اجرا گردیده است. اما در این ایالت نه تنها میزان جنایات و قتل کاهش نیافته بلکه برعکس میزان جرایم و جنایات در ایالت مذکور ۴۶٪ افزایش داشته است [۳۱].

همانطور که نیویورک تایمز در گزارشی که در سپتامبر سال ۲۰۰۰ منتشر کرد، نشان داد که در ۱۰ از ۱۲ ایالتی که در آن کیفر مرگ از قانون مجازات حذف شده است، قتل عمد کمتر از حد متوسط بوده، در حالی که نیمی از مجازات اعدام در ایالت های رخ می دهد که مجازات اعدام قانونی بوده و این بیشتر از حد متوسط است [۳۲].

اگر واقعن مجازات اعدام اثر مثبتی روی کاهش میزان جنایات می داشت باید میزان درصدی جنایات که در ایالات های مختلف امریکا که در آنها مجازات اعدام به شدت اجرا می شود، کمتر می بود. اما همانطوریکه سیزار بکاریا معتقد بود، مجازات اعدام، ترس و ارعاب دردل شهروندان ایجاد نکرده و مانع کشتن جنایات جانیان در جامعه نمی گردد.

۴،۲ . ۱ . ۶ . انتقام خونی

مورد ادعای دیگری در میان مدافعان مجازات کیفر مرگ وجود دارد که مجازات اعدام باعث التیام رنج باز ماندگان مقتول می شود. این همان نظریه انتقام است که

دولت به نمایندگی از مردم و جامعه از فرد مجرم انتقام میگیرد. این امر در واقع وارونه سازی مقوله عدالت است، یعنی همان روش مجازات عصر باستان و نظریه مجازات «چشم در برابر چشم و تن در برابر تن» که در عصر حجر اجرا می شد. مدافعین نظریه مجازات اعدام تاکید دارند که اجرای مجازات مرگ مرحم گذاشتن به درد ها و آلام ناشی از قتل بر روی احساسات باز ماندگان مقول است.

انتقام خونی، انتقام خویشاوندی به عملی اطلاق می شود که فرد به منظور انتقام گیری از فردیکه عامل مرگ خویشاوند و یا نزدیکانش پنداشته شده دست به عمل انتقام می زند. انتقام خونی بطور عام در جوامع بدون کنترل نیروی دولت و پلیس قوی اتفاق می افتاد و خانواده و یا فرد به نیابت از خانواده مقتول قانون را در دست خود گرفته و از طریق آن به کشتن، زخمی نمودن و آسیب رسانیدن به خانواده کشته شده می پرداختند. انتقام خونی در میان بسیاری از مردم روی زمین دیده شده است. در چنین جامعه ی قتل بی حرمتی در برابر خویشاوندان و یا خانواده تلقی می شود. در چنین جوامعی عمل انتقام خونی منجر به رضایت خانواده و بازماندگان مقتول انگاشته شده و مرحم برای شرف زخمی خانواده بحساب آمده و دفاع شخصی از حق قربانیان بی عدالتی دریافت می شود [۳۳].

انتقام در جوامع باستان نقش مهمی در پایداری و نظم اجتماعی داشته است. طبقات حاکمه برای کنترل بر نظم اجتماعی و جلوگیری از انارشسیسم عام از انتقام خونی به مثابه حفظ سلطه شان بهره می برده اند. طبق نوشته کارل برونو لدر مقوله انتقام در تمامی جوامع بشری کاربرد کنترل کننده داشته است. این نویسنده به این باور است که انتقام خونی در نتیجه تکاملی اجتماعی در میان جوامع مختلف و بوجود آمده و ناشی از نیاز مندیهای اجتماعی جوامع بوده است. وی می نویسد:

«نکته دیگر این که پیدایی این پدیده ربط مستقیمی به مرحله معینی از تولید نداشته است. آن را در میان شکارچیان و جمع آورندگان مشاهده می کنیم، همچنان که در میان ماهیگیران و کشاورزان و چادر نشینان» [۳۴].

اما در اینجا منظور از مقوله انتقام، انتقام به مثابه کنش است، عمل انتقام گیری.

کمون

کنش انتقام گیری جریان کار کرد سیال میان دو فرد و یا گروه است که یکی از طرف های درگیر آگاهانه در پی آسیب رساندن به فردیگر است. این عمل برای پاسخ به آسیبی که تصور می شود قیلن برای جانب مقابل وارد شده است صورت می گیرد. البته بسته به اینکه ما دارای چه نوع موضوع گیری اخلاقی در مورد مسئله انتقام داریم انتقام همیشه نتایج بدی در پی داشته و انگیزه های که برای انتقام گیری عنوان می شود، در بسا موارد مشکوک اند.

کنش انتقام گیری در ذات خود ممکن عمل بی طرف تلقی شود اما این بی طرفی به معنای این نیست که کنش انتقام می تواند عمل خوب و قابل دفاع باشد. عمل انتقام با انگیزه دفاع صورت می گیرد ولی نمی تواند جز با انگیزه انتقام بالمثل توجیه شود که عبارت از عمل قصاص است و قصاص هم در نهایت امر به محرومیت انسان از زندگی اش می انجامد که با عمل قتل تفاوت اندکی دارد. کارل برونو به نقل از فروید می نویسد: « این انسان ها از کشتن دچار پشیمانی می شدند. ” قتل مکن ” که یکی از ده فرمان موسی است، ظاهرا پیش تر در میان بدویان وحشی نیز اعتبار داشته است [۳۵].

اثرات منفی ناشی از کنش گری انتقام روی اعضای جامعه مخرب بوده و بشر اولیه را دچار عذاب وجدان می نموده است. جمعیت شناسان و باستان شناسان با یافته های باستانی شان به این امر اذعان دارند. کارل برونو به این مسئله اشاره می می کند:

«در میان مردم بدوی به خوبی دیده می شود که بعد از کشتن، ولو کشتن دشمن، دچار پشیمانی و حس گناه می شوند. بعضی از اقوام برونویی بعد از کشتن دشمن، سعی می کنند دشمن یا به عبارتی روح او را با خود دوست کنند تا کار خود را جبران کرده باشند. دیاکاها سر بریده دشمنان را ماه ها با عزت و رعایت احترام نگه می دارند. در دهان او شیرینی می گذرانند و می کوشند دلش را به دست آورند. این اعمال یک نوع جبران عمل است.» [۳۶].

وی همچنان به نقل از زیگموند فروید می نویسد که بشر اولیه پس از اجرای کیفر اعدام دچار رنج و آسیب های روحی می شدند:

« مردم شناسانی که در این زمینه تحقیق می‌کردند، حیرت‌زده شدند از این‌که دیدند اقوام ظاهرا وحشی و خونریز از کشتن دشمن دچار عذاب وجدان می‌شوند. آنها قبل و بعد از کشتن دشمن مراسم سنگین و پر دردمندی اجرا می‌کنند تا شاید سبب دلجویی از او شوند. به عنوان نمونه سرخ پوستان آمریکای شمالی بعد از کشتن دشمن ماه‌ها از قتل دست می‌شویند و عزاداری می‌کنند. در میان دیاکاه‌ها، اقوام بومی ساکن در گینه جدید هم هنگامی که جنگجویان پیروز به خانه برمی‌گردند، مدت‌ها در کلبه‌ها را به روی خود می‌بندند، با زنان‌شان آمیزش نمی‌کنند و لب به غذا نمی‌زنند بلکه دیگران به آنها غذا می‌خورانند» [۳۷].

می‌بینیم که در جوامع اولیه نیز نفرت از مرگ و کشتن وجود داشته و امر طبیعی نمی‌نماید. بشر اولیه نیز پس از اجرای قوانین خشن اعدام و انتقام خونی گرفتاری آزار و اذیت روانی می‌شدند. و این نشان می‌دهد که اجرای کیفر مرگ هم برای مرتکبین آن و هم برای افرادی که جنایتکار، نابسامانی‌های زیادی را در پی داشته و دارد.

انتقام خونی ناشی از کنترل اجتماعی ممکن است باعث شود تا به طور موقت عطش انتقام‌گیر فروکش کند اما این التیام درد، منجر به قطع بریدن ریشه‌های اساسی جرایم و جنایات در جامعه نمیشود. و آخر اینکه تداوم سنت انتقام ریشه‌های اندوه و رنج ناشی از جنایت را در میان باز ماندگان از میان نمی‌برد بلکه آنها را از فرد به فرد و از خانواده به خانواده و از جامعه به جامعه انتقال می‌دهد که تداوم این امر اسباب خیلی از نابسامانی‌های روانی و اجتماعی را باعث می‌گردد. حالا اگر بپذیریم که حس انتقام ریشه عمیق‌تر در انسان دارد و جامعه هم در کل خواستار انتقام است نمی‌تواند دلیل قناعت بخشی برای استمرار قتل توسط جامعه قابل‌پذیرفتنی برای انسان امروز باشد. اما این حس انتقام به مثابه قانون نمی‌تواند جزء حقوقی یک جامعه مدرن و مدنی را بسازد. چون قتل به تمام اشکال‌ش نماد از اعمال خشونت است. قتل مانند شکنجه نباید بخشی از فرهنگ جامعه مدنی باشد چون شکنجه و آزار آدمی و پاسخ تجاوز جنسی با تجاوز جنسی نیز نماد از فرهنگ خشن عصر توحش است. باید کسیکه دست به جنایت می‌زند مجازات شود، ولی حق نداریم وی را به طور فزاینده‌تری از زندگی محروم نماییم.

اگر جامعه پاسخ قتل را با قتل بدهد، اگر جامعه اسباب و امکانات راه حل اساسی این معضلات را نسنجد، این سنت های انتقام خواهی در لباس حقوقی جدید با محتوای کهنه همچنان ماندگار خواهد بود و روی اذهان عامه تأثیرات منفی خواهد گذاشت. جامعه ایکه به نمایندگی از شهروندانش انسانها را به جوخه اعدام می سپارد و بادستگاه رسمی آدمی کشی با ماشین حقوقی بلا منازع سر شهر وندان را از تنشانش جدا می کند قادر به شناخت عوامل اصلی جنایت نبوده بلکه عمل قتل دولتی کمک می کند تا رومن جنایکاران به صورت فزینی ناپود گردند. این شیوه برخورد میکانیکی به امر پیچیده حل مشکلات اجتماعی کمک نمی کند.

دلیل دیگریکه برای دفاع از اعدام ترشیده می شود، بر این تصور استوار است که با اجرای این حکم می توان مصئونیت جامعه را در برابر عواقب خطر ناک و آسیب واکیر جنایت تامین کرد و این وسیله اثرات مخرب ناشی از اعمال جنایتکاران را در نطفه خنثی کرد. این استدلال بر اساس منطق درست استوار نیست زیرا مدافعین مجازات اعدام فراموش می کنند که انسان بطور ژنیتیک جنایتکار نیست و جنایتکار بدینا نمی آید. اگر قرار باشد که دولت به نمایندگی از شهروندان جامعه و جلوگیری از وقوع جنایت به منظور حفظ ووقایه اجتماع در برابر اثرات بد جنایت دست به قتل بزند و مرتکبین آنرا ناپود نماید، دلیل بر اعمال قوانین جنگ است چون کسیکه زور دارد می تواند با استفاده از اعمال زور به قلع و قمع فزینی آدمهای داری موقعین ضعیف در جامعه بپردازد. چنین جامعه ی نمی تواند انسانی باشد. همانگونه که اشاره شد این جامعه جان عده ی را زیر نام عدالت می گیرد و بی آنکه در صورت وقوع اشتباه، بتواند زندگی گذشته شدگان را برایشان بازگرداند. هستند جوامعیکه که با اجرای شنبع عمل مجازات اعدام، جان انسانهای زیادی را ازشان می گیرند، اما باوصف اجرای قوانین مجازات مرگ، درآن جوامع جنایت بیداد می کند و نه تنها جرایم ریشه کن نشده است بلکه جرایم به فرهنگ مسلط و حاکم بر جامعه تبدیل گردیده است. مجازات اعدام نتوانسته است جلو جرم و جنایت را دراجتماع بگیرد.

امر کیفر مرگ نشان می دهد که نرم های مسلط بر قوانین جزایی بر مبنای ستایش از مرگ و اعدام استوار تنوین گردیده است. اجرای مجازات اعدام از حساسیت شهروندان نسبت به زشتی و کراهت مرگ نکاسته، ودرذهنیت جامعه علامت مجاز آدم کشی را ماندگار می سازد، چون دولت به نمایندگی از جامعه حق

انحصاری آدمکشی را تنها برای خود قابل است. و بحث بر سر این است که چه نیرو یا چه کسی حق انحصار قتل را در اجتماع باید داشته باشد و این حق را دولت باید داشته باشد و یا شهروندان معمولی. مارکس در این رابطه سوالی را مطرح می کند:

« آیا لازم نیست در مورد وسایل تغییر آن نظامی که تمامی این جنایات را تولید می کند، عمیقاً اندیشید؛ تا این که آهنگ ستایش دربار جلا د سر دهیم؛ همان جلادی که با اعدام یک دسته از جنایتکاران، جارا برای افراد بعدی باز می کند؟» [۳۸].

جامعه انسانی به خون ریزی رسمی نیازی ندارد و اجرای مجازات اعدام بازگشت به معیار های حقوقی بشر اولیه و عصر باستان و توحش بشر است. شاخص داشتن جامعه انسانی احترام به داشتن حق حیات و نفی هرگونه شکنجه و محو فزیک انسان است. تامین مصئونیت زندگی تمام شهروندان از مسئولیت های اساسی جامعه است. داشتن امنیت جانی، فارغ از شکنجه های جسمی و روانی طبیعی ترین حقی است که هیچ فردی و هیچ نیروی تحت هیچ عنوانی نباید این حق را از شهروندان گرفت و اجازه داد تا به آن تجاوز با آن تجاوز صورت بگیرد.

۶. حرف پایانی

کیفر مرگ و نابودی فزیک انسان نمی تواند جدا از ارزشها و اخلاقیات رژیم مسلط در جامعه و آنچه که در قوانین معرفی می شود، باشد. قوانین جزایی بازتاب نوعی حقوقی از ایدئولوژی غالب است و در فرایند جدال طبقات اجتماعی شکل گرفته و تولید شده است. در هر دوره از تاریخ بشر کنترل نیروهای مولده و ابزار تولید بخشی از اهداف اصلی طبقات مسلط اجتماعی و اقتصادی تشکیل داده و قوانینی وضع گردیده است که بواسطه آنها کنترل مشروعیت طبقات حاکمه را الزامی نماید. چه این مشروعیت بر پایه روایت زمینی استوار بوده و بعد آسمانی داشته است. به هر رو ما همواره با قوانینی مواجه می شویم که رفتار انسانها را کنترل میکنند.

۴,۳ رویکرد ها و منابع

[۱] <http://www.radiozamaneh.com/۱۲۹۰۱۰>

[۲] Augustsson Lars (۲۰۰۲), Nära döden. Om dödsstraffet, Texas, USA och om oss, Leopard F;rlag

[۳] Ambrius, J. (۱۹۹۶). Att dömas till döden – Tortyr, Kroppsstraff och avrättningar genom historien. s. ۱۰۷

[۴] Nationalencyklopedin , www.ne.se, ۲۰۰۷-۰۱-۰۴

[۵] Ambrius, J. (۱۹۹۶). Att dömas till döden – Tortyr, Kroppsstraff och avrättningar genom historien. s. ۱۰۸

[۶] www.ne.se

آرون ، ريمون ، مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، (۱۳۷۳) ص: ۳۷۵
[۷]

ويل دورانت، تاريخ تمدن، ترجمه احمد آرام، انتشارات اقبال، (۱۳۳۷)،
[۸] ج ۱، ص ۱

قائمی نیا، علیرضا، در آمدی بر منشا دین، قم، انتشارات معارف، (۱۳۷۹)،
[۹] ص: ۳۳

فروغی، محمدعلی، سیر حکومت در اروپا، تهران، انتشارات زوار، (۱۳۶۶)،
[۱۰] جلد ۲، ص ۱۰۶.

- [۱۱] مارکس، کارل، مناسبات طبقات و احزاب با مذهب و کلیسا، ص ۲
- [۱۲] کری، ولف، در باره مفهوم انجیلها، ۱۳۶۵، انتشارات نوید، ۱۴۰
- [۱۳] عهد عتیق ص: ۱
- [۱۱] همان منبع
- [۱۲] عهد عتیق و جدید، سفر خروج، ص: ۱۱۷
- [۱۳] قرآن سوره المائده آیه ۴۵
- ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام، انتشارات اقبال، ۱۳۳۷، ج ۱، ص [۱۴]
- محمود شهابی، ادوار فقه، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۲۹، جلد [۱۵] ص: ۱۲۹ تا ۳۳۰
- [۱۶] قرآن سوره المائده آیه ۳
- [۱۷] قرآن، سوره ذاریات، آیه ۵۶
- [۱۶] ترمینولوژی های حقوقی، انتشارات لیبر، مالمو، ۲۰۰۷. ص: ۲۷
- [۱۷] Christie, Nils (۲۰۰۵): Lagom mycket kriminalitet. Stockholm: Natur och kultur
- [۱۸] فرانک یورن، هانس. (۱۹۹۸)، ص: ۳۶. انتشارات استکهلم
- [۱۹] همانجا
- [۲۰] مجموعه آثار مارکس، کارل، مجازات اعدام، جلد ۱۱، ص: ۴۹۶

[۲۱]

[۲۲] Sarnecki, J. (۲۰۰۱) *Introduktion till kriminologi*, Lund: Studentlitteratur, S. ۲۱۴

[۲۳] Ibid

[۲۴] Ibid

[۲۵] Sarnecki, J. (۲۰۰۱) *Introduktion till kriminologi*, Lund: Studentlitteratur, S. ۲۲۱

[۲۶] Ibid

[۲۷] Ambrius, J. (۱۹۹۶). Att dömas till döden – Tortyr, Kroppsstraff och avrättningar genom historien. s. ۱۰۷

[۲۸] Ibid

[۲۹] مارکس، کارل، مناسبات طبقات و احزاب با مذهب و کلیسا ، ص ۲

[۳۰] همانجا

[۳۱] فرانک یورن، هانس. (۱۹۹۸) ، ص: ۳۶. انتشارات استکهلم

[۳۲] Augustsson Lars Åke (۲۰۰۱) *Nära döden — Om dödstraffet, Texas USA och om oss.*s. ۱۴۵.

[۳۲] همان منبع

[۳۳] www.ne.se/۲۰۱۴-۰۴-۱۱

[۳۴] <http://www.radiozamaneh.com/۱۲۹۰۱۰/۶,۴,۲۰۱۴>

[۳۵] Ibid

[۳۶] Ibid

[۳۷] Ibid

[۳۸] مارکس، کارل، مناسبات طبقات و احزاب با مذهب و کلیسا ، ص. ۲

[۳۵] <http://www.negah۱.com/clasic/marx۹.htm>

دهقان زهما

تاریخ کار در روابط کالایی

استحاله ی کار به کار مزد

تغییر در روابط تولید به میزان زیاد بستگی دارد به آن چه در قلمرو مصرف "جا می گیرد"، یعنی تنها به بازتاب تولید و کاریکاتور زنده گی راستین: تغییراتی که در خود آگاه و نا خودآگاه افراد پدید می آید. تنها به وسیله ی مخالفت با تولید، و با بیرون ماندن از چرخ این نظم می توان جها نی دیگر پدید آورد که شایسته ی آدمی باشد.^۸

تعریف عمومی کار

انسان به خاطر تولید و باز تولید مادی اش نیازمند رابطه با طبیعت است. رابطه ی او با طبیعت، که می توان آن را "سوخت و ساز"^۹ نیز نامید، نشاتگر

^۸ Theodor W. Adorno, *Minima Moralia. Reflexionen aus dem beschädigten Leben*, Frankfurt am Main ۱۹۸۸, S. ۷ f.

^۹ Stoffwechsel

کمون

این موضوع است که انسان به عنوان بخشی از طبیعت در محیط طبیعی اش در تکاپو است.

دستبرد انسان به طبیعت، آنهم به قصد شکل بخشیدن به آن، چیزی به غیر از امکان پذیر ساختن زنده گی نیست. کاری که طبیعت را تغییر و شکل می دهد تا بدان وسیله اشیای مفید پدید آرد، مختص به یک جامعه و یا یک دوره ی تاریخی نیست و به همین دلیل می توان آنرا درون تاریخی نامید. به سخن دیگر، یک چنین کاری از هر گونه خصیصه ی اجتماعی مبرا می باشد.

در گام نخست تولید در تعریف عمومی آن نحوی تسخیر طبیعت است که به طور ضمنی در این مفهوم مقوله ی کار نیز مستتر می باشد. و تعریف عمومی کار همانا مصرف نیروی کار انسانی است، یعنی به حرکت در آوردن عضلات، دست و پا و یا فعالیت مغزی.

کارل مارکس با تکیه بر آرای هگل می نویسد که مهم ترین تفاوت فی مابین فعالیت انسانی و حیوانی در این نکته نهفته است که انسان با تغییر و شکل بخشیدن به طبیعت به هدف خویش نیز شیئیت می بخشد^{۱۰}

چرا؟ حیوان به طور غریزی و بی واسطه نیازهایش را رفع می نماید. واما این خصیصه ی اصلی انسان است که غذایش را تولید می کند و از طبیعت به عنوان وسیله استفاده می کند. در این رابطه میانجی بین نیازها و رفع آنها کار است که همچنین به واسطه ی ابزار تولید- که در واقع تولید ابزار را نیز در بر می گیرد- صورت می گیرد. به دیگر بیان، روند کار انسانی به وسیله ی استفاده و تولید ابزار کار تبیین می گردد.

^{۱۰} مارکس می نویسد: " عنکبوت اعمالی را انجام می دهد که به کار بافنده شبیه است، و زنبور با ساختن خانه های مشبکی لانه ی خود روی دست بسیاری از معماران بلند می شود. اما آن چه بدترین معمار را از بهترین زنبور متمایز می کند این است که معمار خانه های مشبکی را پیش از آن که از موم بسازد در ذهن خود بنا می کند." کارل مارکس، سرمایه نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد یکم، ترجمه ی حسن مرتضوی، تهران ۱۳۸۶، ص. ۲۱۰ - باید بیفزایم که در زیر همه نقل قول ها از "سرمایه" از ترجمه ی درخشان فارسی آن به کوشش حسن مرتضوی بر گرفته شده اند و با اصل آن، یعنی با زبان آلمانی، مقایسه شده است. د.ز.

انسان به مثابه بخشی از طبیعت و یک قدرت طبیعی در برابر طبیعت می ایستد و در فرایند تولید هستی مادی اش به گونه یی دسته جمعی جامعه و جهان را می آفریند. از آن جایی که انسان فقط و فقط در جمع قادر به ایجاد جامعه است، تولید نیز در جمع شکل می گیرد. در چار چوب یک جماعت و یا یک جامعه است که انسان ها بر همدیگر تأثیر می گذارند و روابط را می آفرینند. دقیق تر بگوییم: آنان فعالیت های شان را مبادله می کنند و در متن همین روابط است که تولید انجام می گیرد. و اما، برای این که توانایی تولید را به دست آریم، نیازمند به وسایل تولید هستیم. زیر عنوان وسایل تولید باید مجموعه یی از لوازم و وسایل کار را گنجانید که به میانجی آن بر موضوع کار اثر می گذاریم و یا آنرا تغییر می دهیم. وسایل تولید و نیروی کار انسانی عناصر ضروری برای تولید اند. در این رابطه باید توجه داشت که همان طوری که نظر به کاربرد و سرشت وسایل تولید آنها از همدیگر متفاوت اند، روابط اجتماعی تولید کننده گان نیز، که در مجموع در فرایند تولید شرکت می ورزند، از هم دیگر متمایز است. مراد ما در این جا در وهله ی نخست جایگاه طبقات در تولید، توزیع و مصرف است. مجموعه ی روابط اجتماعی که تولید کننده گان با در نظر داشت سطح رشد نیرو های مولده با هم بر قرار می کنند، واجد مناسبات تولیدی نیز است. نیروی مولد برای روابط تولیدی تعیین کننده است، زیرا که با نیروی کار انسانی و وسایل تولید در پیوند تنگاتنگ قرار دارد. از سوی دیگر عواملی چون مهارت در کار، روابط طبیعی و یا تکنولوژی در تولید و تولید وسایل کار نقش بارز دارند.

کارل مارکس کوشید تا نشان دهد که تولید پایه یی نظم اجتماعی است، آنهم به این معنا که کار افراد در جامعه به وسیله ی شیوه ی تولید و خصیصه ی اجتماعی آن تعیین می شود. در این راستا توزیع و مصرف محصولات منوط به وسایل تولید اند و به وسیله ی خصیصه ی اجتماعی تولید شکل می گیرند. به عبارت دیگر، با تغییر شکل اجتماعی فرایند تولید، توزیع و مصرف نیز تغییر می یابند. از نظرگاه مارکس نیرو های مولده بی واسطه بر روابط تولیدی اثر می گذارند که در تأثیر گذاری متقابل بر همدیگر درون مایه ی تاریخ را می سازند.

با در نظر داشت آنچه تا به حال گفته شد، اشکال جوامع گوناگون در تاریخ با شیوه ی تولید از همدیگر متمایز می شوند. از دید مارکس جامعه ی سرمایه داری نیز در وهله ی نخست به میانجی تحلیل شیوه ی تولید آن قابل تمیز از جوامع دیگر است. با یک چنین بیانی است که باید مرز تعریف عمومی کار را ترک گوئیم، چرا که کار در جوامع سرمایه داری مدرن از ویژه گی های مختص به خود برخوردار است. بارزترین خصیصه ی کار در روابط کلاسی استحاله ی آن به کالا است. در فرایند تولید در جامعه ی سرمایه داری کار سرشت دو گانه می یابد. مارکس این سرشت و یا خصیصه ی دو گانه ی کار را در کالا باز نموده است.

خصیصه ی دوگانه ی کار

در جلد یکم "سرمایه" مارکس پژوهش هایش را در زمینه ی تولید سرمایه داری با کالا آغاز می کند. او می نویسد: "ثروت جوامعی که شیوه ی تولید سرمایه داری بر آن ها حاکم است، چون "توده ی عظیمی از کالاها" جلوه می کند؛ کالای منفرد شکل ابتدایی آن ثروت به شمار می رود. بنابراین کاوش خود را با تحلیل کالا آغاز می کنیم."^{۱۱} اگر خواسته باشیم در این جا به زبان استعاره سخن بگوئیم، با تحلیل کالا بود که مارکس بر نبض تپنده ی جامعه ی سرمایه داری انگشت نهاد و به راز استثمار نیز دست یافت. مارکس در تحلیل اش از کالا نشان داد که در هر کالا دو گونه کار شنیبت یافته است: کار انضمامی به عنوان ارزش مصرف و کار انتزاعی به مثابه ارزش مبادله. ارزش مصرف کالا دلیل اصلی برای استفاده و جذابیت آن است. ارزش مصرف یک شیئی فی نفسه خصیصه ی اجتماعی ندارد و منوط به شیوه ی تولید نیست. بنابراین کالا نیز باید از ارزش مصرف برخوردار باشد تا بدین وسیله با کالای دیگر مبادله گردد. با وجود تفاوت کالاها از همدیگر به مثابه ارزش مصرف، کالاها در فرایند مبادله با هم دیگر مقایسه می شوند و در رابطه قرار می گیرند. پس بایستی در کالا خصیصه ی دیگری نیز وجود داشته باشد که بر پایه ی آن امکان مقایسه، ایجاد رابطه و مبادله ی آنها میسر شود. این خصیصه همانا ارزش است. در حالی که کار انتزاعی ارزش تولید می کند، کار انضمامی

^{۱۱} کارل مارکس، همان جا، ص. ۶۵

کمون

ارزش مصرف پدید می آورد که همچنین به وسیله ی آن مفیدیت یک شئی شکل می گیرد. (به طور مثال یک نجار میز و یا چوکی تولید می کند که ارزش مصرف دارد)

در روند مبادله ی کالاها ارزش تا زمانی وجود دارد که از کار انضمامی تجرید گردد و کیفیت کار انسانی به کمیت بدل گردد. به سخن دیگر، گرچه انواع کار متفاوت ارزش مصرف مختلف تولید می کنند، اما یک خصیصه جوهر درون مانده کار همه کالاها می سازد: این جوهر درون مانده کار در همه کالاها این است که اصولاً باید کار انجام گیرد.^{۱۲} در فرآیند مبادله کالاها از کار انضمامی، که یک شئی مفید و قابل استفاده تولید می کند، چشم پوشیده می شود و تنها کاری در مرکز توجه قرار می گیرد که همه کالاها واجد آن است، یعنی مصرف کار انسانی و یا به عباره ی دیگر کار انتزاعی. بنابراین عامل مشترک همه کالاها ارزش است.^{۱۳} این گونه **انتزاع پیش شرط** برای مبادله ی محصولات به شکل کالا است، زیرا که در فرایند مبادله کمیت با کمیت مبادله می گردد. کار انتزاعی به وسیله ی زمان کار اندازه گیری می شود که همچنین میانجی آن هم ارز عمومی پول می باشد.

در جامعه ی تولید کننده ی کالا، کالا ضرورتاً از شکل ذهنی (تجسمی) به امر واقعی برگردان می شود و تولید به سطح تولید کالا ارتقا می یابد، زیرا که هدف آن مبادله ی محصولات به مثابه کالا است. بنابراین استحاله ی محصول به کالا نیازمند مبادله است. و از آن جایی که تولید کالا به قاعده ی حاکم بدل می گردد، کار نیز شکل کالا را به خود می گیرد. و اما، جایی که ارزش و با آن ارزش اضافی - که در واقع بیشتر از آن است که نیرو کار نیازمند به باز تولید اش است - مبدل به واقعیت عینی می گردد، روابط اجتماعی است که به میانجی آن کارگر محصولات خود را به مالکیت بیگانه واگذار می شود و در فرایند اجتماعی گردش صاحب سرمایه محصولات کار بیگانه را می فروشد و بدین سان ارزش اضافی تحقق می یابد. بنابراین ارزش اضافی چیزی غیر از کار اضافی شئی نیست یافته در اضافه محصول نیست. اضافه محصول، یعنی آن مقدار اضافی در یک محصول که برای برپا نگهداشتن نیروی کار ضروری

^{۱۲} کارل مارکس، همان جا، ص. ۶۸

^{۱۳} کارل مارکس، همان جا

کمون

است، کیفیت و شکل کالا را به خود می‌گیرد، چنان که محصول نیز به کالا استحاله می‌یابد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری ثروت در شکل کالا پدیدار می‌شود و ارزش اضافی به قاعده‌ی حاکم بدل می‌گردد.

هنگامی که به صورت مفرد می‌گوییم که کالا ارزش اضافی کسب می‌کند، منظور ما مجموعه‌ی کالاها است، یعنی بازنمایی کالاها به طور کل. و این امر بدین معنا است که آن نیروی کاری که برای تولید ارزش مصرف‌شیمیایی یافته است، بیشتر از آن است که نیروی کار به خاطر برپا نگهداشتن اش نیازمند بدان است. به دیگر بیان، مجموعه‌ی ارزش مصرف به میانجی‌مناسبات اجتماعی مجموعه‌ی ارزش مبادله کسب می‌کند که مقداری از آن در کیسه‌ی صاحب سرمایه سرازیر می‌شود.

نتیجه می‌گیریم: فرایند تولید ارزش و اضافه ارزش همواره یک رابطه‌ی اجتماعی است. فرایند تولید به مثابه تولید ارزش و ارزش اضافی شکلی از مناسبات است. مزد کار کارگر قیمت نیروی کار کالایی است و چنان پدیدار می‌شود که تو گویی صاحب سرمایه مجموعه‌ی کار کارگر را پرداخته است. بنابراین مزد بر تقسیم کار به کار لازم پرداخته شده و کار نپرداخته شده‌ی اضافی پرده می‌کشد و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شکل‌شینی شده‌گی به خود می‌گیرد.

انباشت بدوی سرمایه

جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن از ساختار اقتصادی جامعه فیودالی سربر آورد است. مارکس در این زمینه می‌نویسد: "دیدیم که چگونه پول به سرمایه تبدیل می‌شود؛ چگونه ارزش اضافی از طریق سرمایه، و از ارزش اضافی سرمایه‌ی بیشتری به وجود می‌آید. اما، پیش‌انگاشت انباشت سرمایه ارزش اضافی است، و پیش‌انگاشت ارزش اضافی نیز تولید سرمایه‌داری است؛ و پیش‌انگاشت تولید سرمایه‌داری نیز وجود مقدار زیادی سرمایه و نیروی کار در دست تولیدکنندگان کالا است. بنابراین، به نظر می‌رسد که کل این حرکت چرخش به دور دایره‌ای باطل است. تنها در صورتی می‌توان از آن خارج شد که انباشتی مقدم بر انباشت سرمایه‌داری ("انباشت پیشین" از نظر آدام

اسمیت)، یعنی انباشت بدوی را مفروض قرار دهیم؛ انباشتی که نتیجه ی شیوه ی تولید سرمایه داری نیست بلکه آغازگاه آن است.^{۱۴} با این همه شناخت از روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری تنها درون مانده امکان پذیر است، زیرا که روابط حاکم بر آن در تاریخ تکین است. پیش شرط برای پیدایی سرمایه داری مدرن، و همپای آن جدایی تولیدکننده گان از وسایل تولید بر پایه ی تضاد میان کارِ مزدی و سرمایه، از نظرِ مارکس "به اصطلاح انباشتِ بدوی" سرمایه بود. مارکس زیر عنوان "راز انباشتِ بدوی" می نویسد: "این انباشتِ بدوی در اقتصاد سیاسی تقریباً همان نقش گناه نخستین را در یزدان شناسی ایفا می کند. آدم سیب را گاز زد و از آن به بعد گناه دامنگیر نوع بشر شد (...)" درست است که افسانه ی گناه نخستین در یزدان شناسی به ما توضیح می دهد که چگونه انسان محکوم شد تا نان خود را با عرق جبین اش بخورد؛ بر عکس، تاریخ گناه نخستین اقتصادی روشن می سازد که چرا انسان هایی هستند که به هیچ وجه چنین چیزی برای آن ها لازم نیست.^{۱۵} فرایند انباشتِ بدوی در قرن شانزدهم آغاز شد که با خشونت بی پایان همراه بوده است و به همین دلیل مارکس می نویسد که انباشتِ بدوی "به هر چیزی شباهت دارد جز به دورانی پر صلح و صفا."^{۱۶} با آغاز این دوره اضمحلال اقتصاد سنتی فیودالیسم نیز آغاز شد، دورانی که "سلب مالکیت زمین از تولیدکننده ی کشاورزی یعنی دهقانان، پایه ی کل این فرایند است."^{۱۷} و قشر بورژوازی تازه پا به میدان نهاده کوشید تا به طور روزافزون اعتبار اجتماعی کسب نماید و قدرت سیاسی را فراچنگ آورد. آغاز گاه این تکامل ظهور کارگر مزد بگیر و سرمایه دار است، کارگر آزاد و بی حقوق. کارگر آزاد و بی حقوق به این مفهوم که او برده و یا سرف نیست، اما در واقع امر بی دفاع، زیرا که چیزی جز نیرو کارش در اختیار ندارد.

بنابراین فرایند انباشتِ بدوی سرمایه همانا جدایی بین کارگر و مالکیت بر شرایط کارش است، "فرایندی که از یک سو، وسائل معاش و وسایل تولید اجتماعی را به سرمایه و از سوی دیگر تولیدکنندگان بی واسطه را به

^{۱۴} کارل مارکس، همان جا، ص. ۷۶۵

^{۱۵} کارل مارکس، همان جا

^{۱۶} کارل مارکس همان جا، ص. ۷۶۶

^{۱۷} کارل مارکس، همان جا، ص. ۷۶۸

کارگران مزد بگیر تبدیل می‌کند.^{۱۸} نظر با آنچه گفته شد انباشت بدوی یک فرایند دو گانه است: از یک سو تمرکز سرمایه در دست یک قشر اجتماعی جدید و از سوی دیگر تبدیل تولید کننده گان بی واسطه به مزد بگیر. در این زمینه باید به انحصار وسایل تولید و همپای آن طرد شده گی کارگر از وسایل تولید به مثابه یک ضرورت نگریست تا بدین وسیله سرمایه انباشت گردد. با این فرایند، یعنی جدایی تولید کننده گان بی واسطه از وسایل تولید، شرایط ایجاد سرمایه داری مدرن پایه گذاری شد.

تقسیم کار، که ما امروزه آن را از فابریکه ها می شناسیم، ریشه در تولید کارگاهی (مانوفاکتور) دارد که در عین حال پیش شرطی برای تولید کالا بوده است.

کارگاه و فابریکه

کارگاه ها در قرن شانزدهم در اروپا پدیدار شدند که یک مرحله ی تکاملی در تاریخ سرمایه داری می باشند. پایه ی آن بر مبنای تقسیم کار و ترکیب پیشه وران مختلف و یا همکاری پیشه وران یکسان استوار بوده است. این گونه تقسیم کار درون کارگاهی به تخصصی شدن و تکامل وسایل کار انجامید. سیستم فابریکه برای نخستین بار در بخش صنعت پنبه در قرن هفدهم به طور پراکنده پا به عرصه وجود گذاشت. در کنار آن دگرگونی در عرصه ی صنعت خانه و ساختمانی (ماشین بخار) صورت گرفت که زمینه را برای رشد قطار آهن و با آن انتقال محصولات میسر کرد.

فرایند به اصطلاح آزاد سازی خرده مالکان و دهقانان از زمین در قرن شانزدهم آغاز شد و در سده های آینده با شتاب ادامه یافت. سیستم فابریکه ی جدید، اما، در اواسط قرن هژدهم پدیدار گشت. آن چه مربوط به گماشتن کارگران در فابریکه می شود، سرمایه از ازدیاد و دگرگونی در نفوس سود جست. به طور مثال نفوس مردم انگلستان از اوایل قرن پانزدهم تا به آغاز قرن هژدهم از سه و نیم میلیون به پنج و نیم میلیون رسید.

^{۱۸} کارل مارکس، همان جا، ص. ۷۶۶

کمون

استفاده از ماشین بخار در صنعت پنبه تحولات ژرف ایجاد کرد. با استفاده از ماشین بخار در صنعت تکه بافی تهداب تولیدات جمعی ریخته شد. همچنین استفاده از ماشین بخار در زراعت و دریا نوردی موانع را برای رشد در حوزه ی صنعت معدن و تولید ماشین از میان برداشت. از همه مهم تر شیوه ی تولید ماشین در فابریکه بر اشکال کار دستی که تا آن زمان رواج داشت، خط بطلان کشید که با اشکال جدید سازمان دهی کار انسانی همراه بوده است.

خصایص مهم فابریکه ی مدرن را می توان چنین بر شمرد:

- اساس آن بر ماشین استوار است که جهش کیفی در مقایسه با وسایل کار ساده ی انسانی بوده است.

- تقسیم کار و استفاده از ماشین های جدید که همواره باید بهتر و تخصصی تر گردد.

- انضباط کاری و تغییر در روال کار که فرمانروای اصلی آن ماشین است.

- سلطه ی کار مرده (ماشین) بر کار زنده (کارگر) که موجب از خود بیگانگی هرچه بیشتر وی می شود.

کار در سرمایه داری به اصطلاح متأخر

کارل مارکس نشان داد که به مجرد این که در روابط کالایی کار تحقق می یابد، هستی واقعی و مشخص کارگر نفی می گردد. و اما، خطاست اگر گمان بریم که او کار را فی نفسه نفی می کرد. او کار را در دو بعدش کاوید:

- کار در جامعه ی طبقاتی که فعالیت اقتصادی برای مالکیت بیگانه است.

- کار به مثابه یک چشم انداز بعد از گذار از جامعه ی طبقاتی که باید زمینه را برای تسخیر همه جانبه ی محیط آماده سازد تا انسان توانایی رشد استعداد اش را به دست آرد.

مارکس به رشد نیروهای مولده در جامعه ی سرمایه داری به عنوان یک امکان برای گذار از این سیستم می نگریست، زیرا که رشد نیروهای مولده به طور روز افزون زمان اضافی که باید در اختیار جامعه قرار گیرد، پدید می آورد. این زمان اضافی، اما، در روابط سرمایه داری از جامعه سلب می شود و دلیل آن نیز این است که سرمایه معطوف به سود و ارزش افزایی است. به دیگر سخن، سود بیگانه عنصر است که این همانی سرمایه را می سازد. از این رو همه ساحات زنده گی را، حتا حوزه ی رخصتی از کار را، تحت سلطه ی سرمایه در می آورد. هستی اجتماعی وابسته به مزد، که آن را هستی یک بعدی نیز می توان نامید، در واقع زنده گی انسانی را به سطح هستی حیوانی تنزیل می دهد.

با گذار از جامعه ی سرمایه داری است که تک تک اعضای یک جامعه، در کنار رفع نیاز های مادی شان، قادر به پرداختن به امور معنوی می شوند. (اشتغال به هنر، موسیقی، کار فکری و غیره.)

با آغاز دوران پست فوردیسم و دگرگونی های ژرف در حوزه ی میکروالکترونیک تغییرات مهم در ساختار اقتصادی- اجتماعی کشور های سرمایه داری به اصطلاح متأخر رونما شده اند. فنی شدن روز افزون مزد بگیر و رشد غول آسای نیرو های مولده به شکل عینی توانایی رفع نیاز های انسان را در زمان کاری اندک دارند. با این همه، در کنار کارگران صنعتی، ما شاهد میلیون ها مزد بگیر هستیم که تحت شرایط بسیار مشکل و ناپایدار باید به بازتولید مادی شان تن دهند. یکی از ویژه گی های مهم دوران پست فوردیسم سازمان دهی کار به شکل جدید آن است که بوروکراسی را به عنوان یک پدیده ی ایستا و جامد وانمود می کند و سدی در راه رشد اقتصاد. بنابراین نیولبرالیسم، که در واقع سخن گو و نظریه پرداز پست فوردیسم است، مدافع سرسخت اقتصاد انعطاف پذیر است. اقتصاد انعطاف پذیر به این معنا که کار به گونه یی شبکه وار سازمان می یابد و گرایش اصلی آن "به فنی شدن انعطاف پذیر تولید و تمرکز قدرت بدون ایجاد مرکز"^{۱۹} است. این گونه دگرگونی های ساختاری نه تنها تأثیرات عمیق بر روان انسان به جا می

^{۱۹} Richard Sennett, Richard Sennett, Der flexible Mensch. Die Kultur des neuen Kapitalismus, Berlin ۲۰۰۲, S. ۵۹

گذارند، بلکه بیشتر از پیش مرز های سنتی میان حوزه ی تولید و فرهنگ را می زدایند. به طور مثال افراد ی که در حوزه های چون قهوه خانه ی اینترنت، در بخش اعلانات ویا به صورت اجیر در عرصه ی خبر گزاری و یا تولید فرهنگ کار می کنند، در شرایط ناجور و بی ثبات به سر می برند. اقتصاد انعطاف پذیر در واقع، که مدلی در برابر تقسیم کار در دوران فوردیسم شناخته شده است و از سوی نیولیر الیسم به مثابه عدم وابستگی و علیه ی یکنواختی و یک بعدی بودن کار تبلیغ می گردد، وابستگی های جدید پدید می آورد. ریچارد سینیت، جامعه شناس آمریکایی، در اثرش زیر عنوان "انسان انعطاف پذیر. فرهنگ سرمایه داری جدید" نشان می دهد که انسان انعطاف پذیر محکوم به زیستن کوچی وار است و تمامی عمر وادار به اندوختن دانش ابزاری به خاطر خدمت به مالکیت بیگانه می شود. در مقایسه به کارگران صنعتی که در زنده گی آنها پیوستار به چشم می خورد و از این رو قادر به بازگویی داستان زنده گی شان هستند، انسان انعطاف پذیر باید به تمامی هویت و عواطف اش را در کار خلاصه کند و زنده گی او تهی از داستان است، زیراکه قطعه وار زیست می کند.^{۲۰} انسان شناور در همه جا حضور دارد، ولی در واقع در هیچ جایی حضور ندارد؛ بی حافظه است، چرا که تداوم را نمی شناسد.

بر می گردیم به به موضوع که در آغاز این بخش عنوان کردیم: مارکس باور داشت که با انباشت ثروت انتزاعی در جامعه ی سرمایه داری برای نخستین بار زمینه ی گذار از این سیستم به اتحادیه ی انسان ها ی آزاد در تاریخ میسر شده است. گذار، اما، همواره سوژه ی تاریخ را پیش شرط خویش می داند. هر چند بپذیریم که گذار از سرمایه داری به اتحادیه ی انسان های آزاد منوط به آگاهی است؛ هر چند بپذیریم که با تحولات ساختاری در روابط سرمایه داری تنها کارگران صنعتی سوژه ی تاریخ نیستند، ولی تصمیم آگاهانه برای دگرگونی رادیکال مناسبات از سوی سوژه ی تاریخ در حد حدس و گمان باقی خواهد ماند.

شاید مارکس انقلابی در آینده نیز موفق نباشد، ولی آن چه را که مارکس متفکر و دانشمند کوشید نشان دهد این است که با رشد نیرو های مولده در جامعه ی

^{۲۰} Vgl. Ebda, S. ۱۰ ff.

کمون

سرمایه داری برای نخستین بار در تاریخ پیش شرط های بنیادین برای بشریت آزاد موجود است. و اما، همین نیرو های مولده می توانند جنبه های مخرب به خود گیرند و زمین سراسر سوخته به جا گذارند، در صورتی که برده گان آزادنا رهایی و گذار از سرمایه داری را به طاقِ نسیان گذارند.

ودود رهروان

ذات گرایی و نژاد باوری فرهنگی

نژاد پرستی، قوم گرایی و بحث "پاسداری" از هویت‌های جمعی، جنجال برانگیزترین مسایلی اند که اینک افغانستان را به سوی بحران پایان ناپذیر و مهار ناشدنی می کشاند. گروه های ویژه ی قومی (نخبه های قومی) با شتاب کم سابقه تلاش دارند در میان مردم تخم کینه و نفرت بپاشند، می کوشند بی باوری قومی را در بین مردم عمیق سازند و کشور را در بحران تباه کن تنش های قومی فرو ببرند. هرچند که این وضعیت ریشه های تاریخی دارند، اما امروز به حساس ترین مرحله رسیده است. نژاد پرستی، ملی گرایی (قوم گرایی) و "پاسداری" از هویت‌های جمعی، مفاهیمی اند هم‌ریشه و با "قدرت" رابطه ناگسستی دارند.

در این مقاله می کوشم نگاهی گذرایی داشته باشم به بحث "نژاد پرستی" و رابطه ی آن با قدرت. هدف اصلی بحث پرداختن به نژاد پرستی نظام مند است، باوری که در نتیجه تلاشهای مداوم اهرمهای قدرت در لایه های ذهنی گروهی از مردم در باره گروهی "دیگری" از مردم جا گرفته است.

نژاد پرستی به عنوان ایدئولوژی و باور اجتماعی، مانند هر پدیده اجتماعی، مفهومی بسیار پیچیده است. بنا بر آن، یافتن تعریف یگانه و همه پذیر برای آن دشوار خواهد بود. یکی از دلایل این دشواری سیال بودن مداوم مفهوم آن در درازنای زمان است. به این معنا که ایدئولوژی نژاد پرستی مانند هر مفهوم اجتماعی دیگر، با دگرگونی شرایط اجتماعی ماحول اش بصورت مداوم دگرگون می شود و اشکال نوی به خود می گیرد. افزون بر آن، نژاد پرستی در هر جامعه نظر به ساختارها و روابط درونی آن جامعه، اشکال ویژه به خود می گیرد. با اینحال، آنگونه که در آمریکای شمالی و افریقای جنوبی بوده و است، نمی تواند در انگلستان و فرانسه بوده باشد. به همین سان، نژادپرستی در کشورهای یاد شده را نمی توان با نژاد پرستی در افغانستان و ایران یک سان دانست. بنا بر آن، دشوار است آن را در تعریفی گنجانید که همه ویژگیهای آن در آن بازتاب یافته در هر جا و هر زمان اعتبار داشته باشد.

با وجود این دشواری و پیچیدگی، اکثریت دانشمندان و پژوهشگران علوم اجتماعی، آن را نابرابری های اجتماعی اتنیکی و قومی در برخورداری از حقوق اجتماعی شان میدانند که با دیگرگونی شرایط پیرامون اش، همیشه دستخوش دگرگونی شده و پیوسته چهره های نوی به خود می گیرد. چنانچه بعد از جنگ دوم جهانی و نتایج فاجعه بار آن، ایدئولوژی نژادباوری سنتی، کم از کم در شکل رسمی آن، جایش را به نژادپرستی فر هنگی داد. دو عامل، از جمله چندین عوامل، در این دگرگونی نقش بنیادی داشتند. از یک طرف پیشرفتهای و دستاوردهای تازه ای علوم زیست شناسی و انسان شناختی بر شکل سنتی آن خط بطلان کشید و دوام آن را در شکل کهن ناممکن ساخت، از سوی دیگر نتایج فاجعه بار جنگ دوم جهانی، که نژاد باوری یکی از محرک های آن بود، آن را در ذهنیتهای عامه ی کشورهای متمدن و پیشرفته از اعتبار انداخت. بنا

برآن، نژادباوری سنتی ناگزیر باید دگرگون می شد و چهره بدل می کرد تا ادامه ی آن تحت شرایط نو ممکن می گردید.

ویژگی نژادپرستی نظام مند این است که گروهی از انسانها به دلیل تعلق به یک قوم، ملت، نژاد، دین و یا فرهنگ ویژه، در نظام حاکم و نهادهای مربوطه ی آن، به گونه ی سیستماتیک آماج تحقیر، توهین، تجرید و تبعیض واقع شوند و از حقوق سیاسی و اجتماعی محروم گردند. به گونه ی مثال، هرگاه در نظام آموزشی کشوری برخی از جوانان و دانشجویان به دلیل تعلق شان به یک گروه اجتماعی یا قومی، به اساس برنامه ای از پیش گزیده شده، از آموزش در رشته ها و بخشهای ویژه باز داشته شوند، یا نتوانند به کرسیهای کلیدی دارای قدرت تصمیم گیری راه یابند، در آنصورت میتوان گفت نژادپرستی درین کشور نظام مند بوده است.

تاریخ معاصر افغانستان نشان می دهد که هزاره ها، سیکه ها، هندو باوران و غیره، در افغانستان سالها آماج نژاد پرستی نظام مند بوده اند. تازه ترین نمونه آن، که در این اواخر در کشور ما شاهدی آن بوده ایم، اینست که یک نهاد به اصطلاح "اکادمیک" با هزینه های دولتی کتاب نوشتند و گروه بزرگی از انسانها را "لجوج، کینه توز و دروغگو" خطاب کردند و جامعه، به ویژه قشر کتاب خوان جامعه، نیز چنان مهر سکوت بر لب زدند که گویا هیچ چیزی اتفاق نیافتاده است.^۱

در این جا لازم به یاد آوری میدانم که برخی از دانشمندان و پژوهشگران حتا تن دادن و تمکین به نژادپرستی را نیز نشانه های از نژادباوری نظام مند دانسته اند. این باور که تنها جلد سفید نمود زیبایی است و جلد سیاه زیبا نیست، حتا در بین سیاهان نیز نهادینه شده است. سیاهان پذیرفته اند که در تناسب به سفید پوستان "بد نمود" هستند. پس

خاموشی در برابر نژاد پرستی و تمکین به آن می تواند نوعی از نژاد باوری باشد که به تداوم آن کمک می کند .

هر چند از دید تاریخی نژاد پرستی ریشه های دیرینه دارد اما به عنوان سیستمی از تفکر و ایدئولوژی باوری است نو، باوری که در مراحل اولیه ی رشد سرمایه داری، به ویژه زمانی که میلیونها سیاه پوست توسط اروپایی ها به عنوان برده به اسارت گرفته شدند و برای فروش به اروپا و امریکا انتقال داده شدند، شکل گرفت. بنا بر آن، ایدئولوژی نژاد باوری به تاریخ سرمایه داری، استعمار، انکشاف صنعت و تجارت، به ویژه تجارت برده، رابطه ناگسستگی دارد. در واقع، ایدئولوژی نژادباوری تلاشی بوده در راستای مشروعیت بخشیدن به کارکردهای استعمار، سرمایه داری و نابرابری های ناشی از آن.

بیندیکت اندرسن، یکی از مطرح ترین نظریه پردازان معاصر بحث ملت، ملیگرایی و نژادباوری، ریشه ی این ایدئولوژی را در ایدئولوژی طبقاتی می بیند. ۲. استدلال اندرسن به این بنا استوار است: همیشه طبقات حاکم اند که برتری شان را بر طبقات پایین طبیعی میدانسته اند. و نیز بر همین بنا است که استعمارگران اروپایی برتری نژادی شان را بر مردم کشور های مستعمره طبیعی میدانسته اند. به گفته اندرسن طبقه اشراف انگلیس نه تنها برتری شان بر مردم کشور های مستعمره بلکه حتی برتری شان را بر انگلیس هایی که به طبقه پایین تعلق دارند و همنژاد شان دانسته میشوند، نیز طبیعی میدانستند. ۳

نژاد پرستی سنتی یا کهن، بر بنای بردگی، اپارتاید، تبعیض سیستماتیک آشکار، برتری بیولوژیک یک گروه اجتماعی بر گروههای اجتماعی دیگر، شناخته می شود. نگاه منفی و تحقیر آمیز به سیمای ظاهری گروهی از مردم، رنگ پوست، موی، لب، بینی، چشم، در یک سخن، ساختار بیولوژیک آنها، جوهر و هسته ی ایدئولوژی نژادپرستی سنتی

است. در این تفکر نژاد پرستانه، این همه تمایزها اساس و بنیاد اختلاف و تفاوت در فرهنگ، استعداد و دانایی، پنداشته می شوند. بر بنیاد همین تلقی از نژاد است که "سفید پوستان" اروپایی حق طبیعی خود می دانستند تا بر سایرین حکومت کنند، آنها را تحت استعمار آورند و مثل برده از آنان کار بکشند.

از سال ۱۹۶۰ به این سو که علم انسان شناختی به کمک سایر علوم به دریافته‌ها و دستاوردهای غیر قابل انکار دست یافت و ثابت ساخت که مقوله‌ی "نژاد بیولوژیک" فاقد اعتبار علمی بوده، مقوله‌ای ساخته شده است و تفاوت‌های جامعه‌های انسانی را نمی‌توان با معیارهای بیولوژیک توجیه کرد، نژادپرستی بر عوامل فرهنگی اتکا نمود. بنا بر آن نژادباوری فرهنگی، زمانی رواج یافت که نژاد پرستی سنتی از اعتبار افتاده بود.

از دید نژادباوری سنتی، پیشرفت برخی از جوامع نسبت به جوامع دیگر، مثلاً، باختر زمین نسبت به خاور زمین، در عوامل بیولوژیک جستجو می‌شد، در حالیکه نژادباوری فرهنگی در این رابطه بر عوامل فرهنگی انگشت گذاشت. اما با وجود دگرگونی در شکل، نژاد باوری فرهنگی چیزی نیست جز ادامه‌ای نژادباوری سنتی، منتها در شکل پوشیده‌تر و سازمان یافته‌تر آن، که خود را در پشت مفاهیم پذیرفتنی‌تر پنهان می‌سازد. این شکل از نژاد پرستی، که شکل آراسته‌تری از نژاد پرستی است، در قالب مفاهیم عرضه می‌شود که "طبیعی‌تر"، "اخلاقی‌تر" و "بی‌ضررتر" جلوه‌کند، تا بیشتر قابل پذیرش واقع شود. در واقع می‌توان نژاد باوری فرهنگی را روپوشی بر زشتی‌های نژاد پرستی سنتی دانست. به همین دلیل مبارزه علیه آن دشوارتر از نژادباوری عریان و خشن سنتی است.

در نژادباوری فرهنگی "دیگران" از نگاه بیولوژیک "پست تر" شمرده نمی شوند، بلکه بر بنیاد ارزشهای فرهنگی از "خودبها" تمایز داده می شوند. این ایدئولوژی بر تنوع فرهنگ ها و تمایز آنها از یکدیگر تاکید زیاد می گذارد. بحث تمایزی فرهنگ ها از یکدیگر در ظاهر خیلی طبیعی و بی ضرر می نماید. اما چون تاکید بر تنوع فرهنگها ارزشگذاری آنها را نیز در پی دارد، ناگزیر بحث "فرهنگ برتر" و "فرهنگ پست تر" به میان می آید. با اینحال، می توان گفت که خطر نژاد باوری فرهنگی از ارزشگذاری فرهنگ ها بر می خیزد. با رویکرد ارزشگذارانه به فرهنگ است که در نتیجه ی آن هرآنچه به فرهنگ "ما" تعلق می گیرد بار مثبت و آنچه به فرهنگ "دیگران" نسبت داده می شود بار منفی می گیرد. رویکرد نژاد باورانه به فرهنگ و ارزشهای آن همیشه ذات باورانه بوده است و از نوعی هیپراسی ارزشی آب می خورد. با چنین رویکردی، "ما" برتری ارزشهای فرهنگی را از نیاکان خود به میراث می برد. در حالیکه "دیگران" زشت بودن و "پست بودن" ارزشهای فرهنگی را از پدران و نیاکان شان به ارث برده اند. در یک چنین ارزشگذاریها ادعا می شود که در فرهنگ "اصیل ما" هیچ ارزشی نا پسندیده ای وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. اگر هم باشد، از فرهنگ "بیگانه" وارد فرهنگ "ما" شده است. برعکس، در باره ای ارزشهای مثبت "دیگران"، هرگاه انکار از آن ممکن نباشد، گفته می شود که آن همه را از فرهنگ "ما" گرفته اند.

همچو دیدگاه ها و داوربها را در نوشته های "تحصیل یافته" های کشور ما فراوان می توان یافت. نوشته اخیر لطیف پدram در واکنش به گفته های نژاد پرستانه ای جنران عبدالواحد طاقت، که رویهمرفته هم حزبی آقای پدram نیز بوده*، "مشت نمونه ای بسیار" است ۴ .

بدون تردید تنوع فرهنگ ها واقعیت انکار ناپذیر است. این چیزی نیست که در آن بحثی وجود داشته باشد. در واقع بحث بر سر این است که

کمون

تنوع فرهنگ‌ها را چگونه می‌بینیم، خاستگاه این همه تنوع را چگونه درک می‌کنیم. بحث بر سر مطلق پنداشتن تمایزهای فرهنگی و رویکرد ذات‌باورانه به آنهاست. بحث بر سر دیدن تفاوتها، بزرگ ساختن و سنگواره پنداشتن آنها، و ندیده گرفتن انبوهی از همگونی‌ها و همسانیها در آنهاست. نژاد باور تفاوتهای فرهنگی را در زنجیره‌ی هیرارشی ارزشی می‌بیند. همیشه فرهنگ را یک کلیت "بودن" می‌فهمد، نه یک فرآیند "شدن". چرخ زمان در نگاهش بی حرکت است. برای او ساختارهای فرهنگی و اتنیک‌تاجیک و پشتون همان اند که این دو قوم "پنج هزار سال پیش" بودند. به همین جهت، نژادگرا به گذشته و امروز تبار "خود" افتخار می‌کند؛ در حالیکه به گذشته و حال، تبار "دیگران" نفرین می‌فرستد. نژادباور نمی‌خواهد بپذیرد که این ساختارها ثابت و بدون دیگرگونی نیستند و فرهنگ‌ها را نیز، نه تنها مرزهای گذرناپذیر از هم جدا نمی‌سازند بلکه همگونیها و ریشه‌های مشترک بی‌شماری، بهم پیوند نیز می‌دهند.

فرهنگ‌ها و ساختارهای آن، با وجود "تفاوتهای" شان، صرف نظر از اینکه زیادترین این "تفاوتها" ابداع شده اند تا واقعی، با هم دیگر در داد و گرفت مداوم هستند. یکی از دیگری وام می‌گیرد، رنگ می‌پذیرد، هم‌ریشه و هم‌خانه می‌شوند، حتا در یکدیگر ذوب می‌شوند و چهره‌های نوی اختیار می‌کنند. هیچ گروهی قومی یا "نژادی" ارزشهای فرهنگی و زبانی را خود به تنهایی نمی‌آفریند و نمی‌تواند بیافریند. به گونه‌ی مثال، چه کسی می‌تواند سهم مشترک هزاره‌ها، تورکها، تاجیکها، پشتونها و... را در باروری زبان فارسی انکار کند و آن را دستاورد یک قوم یا نژاد خاص ادعا کند؟ چگونه می‌توان ادعا کرد که رشد زبان پشتو، هرگاه فارسی در کنارش نمی‌بود، می‌توانست به بالندگی امروز خود برسد؟

گفتیم در نژاد باوری فرهنگی ادعای برتری نژادی در پشت تمایزها و

تفاوت‌های فرهنگی، که در ظاهر بسیار طبیعی می‌نمایند، پنهان می‌گردد. "نخبه‌های سیاسی"، وسایل ارتباط جمعی، حتی شخصیت‌های دارای دیدگاه‌ها و "کرسی" های علمی و اکادمیک، تلاش می‌کنند تا این تفاوت‌ها را هرچه برجسته‌تر و ژرفتر نشان دهند. به این وسیله می‌خواهند قطب بندی‌هایی به وجود آورند که با آن یک گروه را از گروه‌های دیگر به گونه‌ای جدا سازند که گویا هیچ پل ارتباطی بین‌شان وجود ندارد. نقش وسایل ارتباط جمعی در این قطب بندی‌ها، تولید و باز تولید آنها، بسیار زیاد است. این وسایل هم‌نخبگان و "روشنفکران سیاسی" و هم مردم را بر معیارهای تفاوت‌های فرهنگی و زبانی قطب بندی نموده و آن را همواره تولید و باز تولید می‌کنند.

"روشنفکران سیاست زده" به کمک وسایل ارتباط جمعی، تلاش می‌کنند این تفاوت‌ها را بزرگ و نامود سازند. با تاکید بر این تفاوت‌ها است که نژادباوری فرهنگی گروه‌های "ما" و "آنها"، گروه "خودی" و "بیگانه" را خلق می‌کنند. با اینحال، این ایدیولوژی با در برابر هم قرار دادن گروه‌های "خودی" و "بیگانه"، همیشه در تلاش یافتن نمونه‌های منفی در گروه "بیگانه" است. و همیشه درین مورد تجربه‌های "تیبیک" تاریخی را بر می‌گزینند و این تجربه‌های تاریخی را، مطابق اهمیت آنها، برای بدنام ساختن گروه "بیگانه"، رده بندی می‌کنند. چون ایدیولوژی نژاد باوری گروه‌های اجتماعی را در یک هیرارشی نژادی می‌بینند، نمونه‌های منفی برگزیده شده‌ی تاریخی را به تمام اعضای گروهی "بیگانه" تعمیم داده و میراث نیاکان‌شان می‌دانند.

قابل یاد آوری است که در این نوع تعمیم دادن، نخبه‌های گروه "خودی" و "بیگانه" هر دو نقش دارند. به سخن دیگر، این تنها نخبگان گروه "ما" نیستند که نمونه‌های منفی گروهی "بیگانه" را این چنین به تمام اعضای آن گروه تعمیم می‌دهند، نخبه‌های گروه "بیگانه" خود نیز در این تعمیم دادن نقش دارند. وقتی "روشنفکر" قوم پشتون نقد پادشاه و "امیر" پشتون

تبار را حمله بر خود و قوم خود تلقی کند و به آن واکنش نشان دهد، به نحوی بر هیرارشی نژادی قدرت صحنه می گذارد و در تعمیم کارنامه های آنها به تمام اعضای گروه قومی خود نقش بازی می کند.

نخبه های سیاسی گروه "ما" می کوشند با تصویر منفی و خطرناک از گروه "بیگانه"، چه این تصویری منفی واقعی باشد چه ساختگی، فضای ترس و نفرت از گروه "بیگانه" را در گروه "ما" ایجاد نمایند. به اینصورت می خواهد در گروهی "ما" حس همبستگی ایجاد کنند تا از آن در استحکام و استمرار قدرت و یا رسیدن به آن کارگیرند. ایجاد حس همبستگی در نتیجه ی ترس از "دیگران"، "ما" را وامیدارد تا همیشه به این بیندیشیم که "خطر" از کجا می آید، کیها "ما" را تهدید میکنند و در عوض کیها در برابر این خطرو تهدید از "ما" حمایت میکنند. ایجاد حس ترس از "دیگران"، "ما" را در مقابل "دیگران" قرار میدهند. از ایجاد چنین فضای "مسموم" است که نخبه های تشنه ی قدرت برای استمرار قدرت و یا رسیدن به آن سود میبرند.

هدف اصلی درین بازی راه یافتن به قدرت است، استمرار قدرت و یا به چنگ آوردن آن. ورنه کیست که نداند که نه شاهان پشتون دغدغه ی گرسنه گان پا برهنه ی پشتون را داشته اند و نه جنگ سالاران تاجیک و هزاره و ازبیک خیال تن برهنه ی تاجیک و هزاره و ازبیک را. چگونه می توان، آنچه را که هر روز در جلو چشم ما می گذرد، فراموش کرد و ندیده گرفت؟ چگونه می توان نادیده گرفت که همه زورمندان و جنگ سالاران، به عنوان یک طبقه به هر قومی که تعلق داشته باشند، هر زمانی که تهدیدی به "قدرت" و "ثروت" شان به وجود آمده، با هم کنار آمده اند و نام کنار آمدنها را "تفاهم ملی" گذاشته اند. هر زمانی که "قدرت" و "ثروت" شان به خطر نابودی مواجه شده به بازیهای تفاهم ملی و "لویه جرگه" ها پرداخته اند. اما زمانی که سر و کله ی چند تا از نخبه های یک یا دو قوم و تبار از آخوری قدرت بیرون مانده به یاد

کمون

قوم خود افتیده اند و به آنها پناه برده اند. آنگاه منافع خود را منافع قوم خود وانمود ساخته اند.

بحث را با گفته ی آشنای برتولت برشت به پایان می برم که گفته است: "آنکس که حقیقت را نمیداند، نادان است، اما آنکه حقیقت را میداند و آن را دروغ میخواند، تبهکار است.

منابع

۱. اطلس اتنوگرافی اقوام افغانستان (اقوام غیر پشتون) نتیجه "پژوهش" گروهی از "پژوهشگران" اکادمی علوم افغانستان. سرمحقق سید امین مجاهد با استناد به ماخذ حیات افغانی برخی از ویژگیها را به هزاره ها نسبت داده و از جمله آنها را "دروغگو و لجوج" خوانده است.
۲. Benedict Anderson, Imagined Communities
۱۹۹۱, p۱۴۹
۳. همانجا ص ۱۵۰
۴. <http://www.tajikmedia.com/index.php/>

"شگفتا که از ما (فرهنگ فارسی، دری، تاجیکی) نان آگاهی گرفتید و دشنام مان دادید.... اگر هویت فارسی من نبود، نمی توانستی نامت را هم بنویسی"